

تجربه آذربایجان، هشدار به تجزیه طلبان

فرهنگ قاسمی



هیچ اپوزیسیون دوراندیشی نمی تواند از همین امروز مسأله‌ی کردستان، آذربایجان و دیگر اقوام کشور ایران در پهنه‌ی سرزمین ایران را نادیده انگارد و به این توزیع قدرت که روزی عنوان انجمن‌های ایالتی و ولایتی، دوره‌ای عدم تمرکز، گاهی خود مختاری فرهنگی و سیاسی و زمانی چهره‌ی فدرالیسم به خود گرفته است، کم توجه باشد.

آنچه در مقابل خوانندگان گرامی قرارداد دنباله سلسله مقالاتی است که نویسنده در ارتباط با اقلیت‌های قومی یا ملی انتشار داده است ([۱]). در این نوشتار کوشش می‌شود مسئله دموکراسی در ایران و عدم تمرکز و تجربه محمدجعفر پیشه‌وری در آذربایجان را مورد دقت قرار دهیم تا شاید درسی باشد برای کسانی که به طور نا مسئولانه دست در دست قدرت‌های خارجی، دانسته یا نادانسته، در داخل و خارج میهن برای تجزیه ایران فعالیت می‌کنند و کوشش دارند در این بازار آشفته تدارک دیده توسط جمهوری اسلامی، حقوق ملی قوم بزرگ ایرانی اعم از ترک و لر و کرد و گیلک و مازندرانی و فارس و ترکمن و بلوچ و عرب را بدور از واقعیت‌های عینی جامعه ایرانی و ضوابط و معیارهای حقوقی جامعه جهانی فدای امیال قدرت طلبانه خود نمایند.

مقدمه

دموکراسی روانه‌ایست تراکمی که قطره قطره در سایه‌ی مبارزات متداوم اجتماعی شکل می‌گیرد، در فراروند آن فرهنگ و آداب و سنن مردم و روابط روزمره‌ی عناصر تشکیل دهنده‌ی جامعه نسبت به امر توزیع قدرت و رویارویی با تمرکز نا موزون آن تغییر پیدا می‌کند. مفهوم دموکراسی انتزاعی نیست و در فضایی که بستر اجتماعی آن فراهم نباشد به وجود نمی‌آید. دموکراسی نیازمند ممارست‌های عملی و نظری تک تک افراد جامعه است، در واقع دموکراسی مناسبات به هم تنیده و حاصل تلاش این دو، یعنی فرد و جامعه است و برای اینکه بتواند جان بگیرد و رشد پیدا کند نیاز به نهادها و واحدهای اجتماعی آزاد و خودمختار در محله و شهر، کارخانه و اداره، در دهکده و شهرستان و

سرانجام در مجموعه‌ی کشور از طریق مشارکت مردم در امر انتخاب شدن و انتخاب کردن، در شرایط کاملاً آزاد و بدون هیچ گونه قید و شرط، فرا از تایید یا رد هر واحد "نگهبان" و "خیرخواهانه" دارد.

حفظ سنن، لهجه‌ها، زبان‌ها و گونه گونی روابط روزمره‌ی زندگی، سازوکارهای ابتدایی دموکراسی هستند. هرعذر و بهانه‌ای که این رنگارنگی را یک دست و یک نواخت و تک رنگ کند، زمینه‌های تمرکز قدرت و دیکتاتوری را فراهم می‌سازد و باید به وسیله نیروهای آزادیخواه به طورشدید مورد اعتراض و نفی قرار گیرد. جنبشهای مخالف تمرکز قدرت، خواه با عنوان فدرالیسم، خواه با عنوان خودمختاری، که باید پاسخ گوی نیازهای فرهنگی و ملی هر قوم ایرانی باشد را نمی‌توان و نباید سرکوب کرد.

دیکتاتوری پهلوی و رژیم واپسگرای جمهوری اسلامی به جای پاسخگویی به تقاضاهای اقوام ایرانی با توسل به زور، راه‌های مسالمت‌آمیز حل مسائل را سد کردند و اینک عواقب شوم آن را می‌بینیم. هیچ نیروی سیاسی معقول و دوراندیشی نباید نسبت به جنبشهای خواستار عدم تمرکز قدرت سالم و غیروابسته به قدرتهای خارجی بی‌توجه باشد، چراکه این مبارزات همان زمینه‌های لازم برای رشد اجتماعی و دموکراسی در ایرانند.

برای بررسی درست و منطقی این جنبشها، پیش از هر چیز باید به گذشته‌های این مبارزات پرداخت و علت وجودی آنها را شناخت. گذشته‌هایی که خالی از اشتباه و تناقض نیستند. گذشته‌هایی که مملو از خواست به حق و حقوق اولیه‌ی زندگی شهروندی است، اما هرگز نتوانسته از مرحله‌ی خواست به عمل تبدیل شده و گامی مثبت به پیش بردارد. این مطالبات بخودی خود چیزهایجدابافته نیستند و باید در چارچوب بقیه‌ی مشکلات ایران طرح و حل شوند.

در مورد جنبشهای خودمختاری در ایران تفسیرهای گوناگونی می‌شود که تحقیق و تفسیرافرطی آن از واقعیت به دور است. ازجمله مسأله‌ی آذربایجان در سالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۶ که تحلیل‌های ناهمگون درتیبین آن آنچنان است که گاهی حقیقت از چشم‌ها پنهان می‌ماند. عده‌ای آن را تا مرز جدایی از ایران می‌برند تا بتوانند به امر تضییق حقوق قومی مردم آذربایجان مشروعیت ببخشند و حکومت خشونت و زور را تایید - نمایند اگرچه انکار نباید کرد در دوره‌ای چنین کوششی از جانب عده‌ای که کعبه‌ی آمال خود را شوروی می‌دانستند وجود داشت. اما عده‌ای دیگر می‌خواهند در آذربایجان و در تمامی ایران آزادی و دموکراسی وجود داشته باشد و همچنان جزیی از ایران باقی بماند. این نوشته

از آن جهت ارائه می‌گردد که:

- ۱- نقش قدرت خارجی و عوامل وابسته به آن در روشن شود.
 - ۲- اقوام ایرانی بدانند که فقط در سایه‌ی دموکراسی است که می‌توان به خودمختاری در چارچوب ایران دست یافت.
 - ۳- " یاری " هر قدرت خارجی برای ایجاد دموکراسی در ایران، ادعایی بوج بیش نیست و هرکس تن به این پستی بدهد، نه تنها به ایران و ایرانی، بلکه به استقرار دموکراسی در ایران و همچنین به تحول فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی لطمه و ضربه وارد می‌کند.
 - ۴- هدف ما باید بر زمین کوبیدن جمهوری اسلامی از طریق اتکا به نیروی ملت ایران و نیروهای روشنفکر و صلح جوی جهانی باشد برای رسیدن به این منظور باید نیروهای جمهوریخواه داخل و خارج ایران متشکل شوند.
 - ۵- شایسته است نیروهای سیاسی و نمایندگان اقوام ایران با هم به مذاکره و گفتگو پرداخته و به میثاق‌های واقعینانه قابل اجرا برسند.
- سرزمین آذربایجان از نظر ثروت طبیعی، یکی از مهمترین مناطق ایران است . مردم آذربایجان در مراحل مختلف و در مواقع حساس اجتماعی مبارزات ارزنده‌ای را برای میهن بزرگ خود و برای همه‌ی مردم ایران به ثمر رسانیده‌اند و از این نظر به گردن ملت ایران حق دارند. تفکر و اندیشه‌های مترقی و مبارزه برای آزادیخواهی به علت هم مرزی با شوروی و ترکیه بیش از سایر نقاط ایران در آذربایجان رواج داشته است. به همین سبب آذربایجان همواره خاستگاه روشنفکران برجسته‌ای بوده است. مصدق، مبارز مترقی ضدامپریالیست و ضد استعمار و ضد ارتجاع ایران در دورانی که نماینده‌ی آذربایجان بود، در باره‌ی مردم این خطه می‌گوید:
- " عمری است به آذربایجانی‌ها ارادت دارم ، زیرا این مردمان پاک، واجد تمام صفات خوبند. مردمان وطن‌پرست، مردمان درست و مردمان مقتدری هستند و به هرکاری اقدام کرده‌اند پیشرفت نموده‌اند. " [۲]

محمد مصدق

در زمان رضاشاه این مردم به علت مقاومت در برابر دیکتاتوری و به سبب مبارزه برای فرهنگ قومی خود زیر شدیدترین ضربات بودند و عبدالله مستوفی استاندار رضاشاه یکی از مباشرین به اصطلاح مدرنیسم

رضاشاهی و سانترالیسم پهلوی بدترین رفتار را با آزادیخواهان و با مدافعین فرهنگ و زبان آذری اعمال می‌کرد وی با بی‌شرمی تمام ، در بسیاری از اسناد و مدارک، مردم آذربایجان را " خر " می‌نامید. [۳]

دربار پهلوی به علت پیروی از شوینیسم فارسی، آموزش زبان ترکی را در مدارس ممنوع کرده بود.

بعد از سقوط دیکتاتور، تشکیلاتی به نام " جمعیت آذربایجان " در تبریز تاسیس شد و روزنامه‌ی " آذربایجان " را به مدیریت علی شبستری و سردبیری اسماعیل شمس منتشر نمود که از دموکراسی قومی و ملی و همچنین از رواج زبان آذری دفاع می‌کرد. این روزنامه که به دو زبان ترکی و فارسی انتشار می‌یافت، مورد استقبال مردم قرار گرفت. مقامات دولتی با آن به مبارزه برخاستند و در تهران و سایر شهرستان ها از پخش آن جلوگیری به عمل آمد. این جمعیت بارها مورد یورش عوامل ارتجاع یعنی صدرالاشراف و ارفع قرار گرفت. عوامل ارتجاع به طور مرتب به اتحادیه‌های کارگری و دهقانی که در سال‌های جنگ در آذربایجان تاسیس شده و فعال بودند، حمله می‌کردند و آنها را غارت و کارگران را مجروح و زخمی می‌نمودند و گاهی می‌کشتند. این " آذری کشی " تنها مختص به شهرهای آذربایجان نبود ، در چهارگوشه‌ی ایران هیچ آذربایجانی از گزند زهرآگین عوامل سیدضیا و ارفع در امان نمانده بود. دکتر کشاورز وکیل مجلس درمورد تفتیش خانه‌های کارگران آذری در مجلس شورای ملی چنین می‌گوید:

" در بخش پنج و ده تهران هر شب از ساعت نه به بعد یک عده پاسبان درب منازل کوچک و محقر را که می‌دانند اشخاص فقیر و کارگر در آنجا منزل دارند می‌زنند و شروع به تحقیقات می‌کنند که آیا در این منزل کارگر ترک زبان وجود دارد یا خیر و شناسنامه‌ی کارگرها را بازبینی می‌کنند و اگر شناسنامه‌ی از تهران صادر شده باشد با او کاری ندارند ولی اگر از شهرهای آذربایجان صادر شده باشد در این صورت خودش و فامیلش و نمره‌ی شناسنامه‌اش را یادداشت می‌کنند و به این ترتیب اسباب زحمت و نگرانی یک عده برادران ایرانی ما را فراهم می‌کنند. " [۴]

اما مامورین اتحاد جماهیر شوروی نمی‌خواستند آرامش آذربایجان خدشه دار شود و از " صلح " طرفداری می‌کردند. در یک درگیری که در " لیقوان " یکی از توابع تبریز، بین کارگران و خان مرتجع لیقوان، حاج احتشام واقع می‌شود، از آنجا که آرداشز این مبارزه را رهبری می‌کند برای مدت‌ها مورد غضب مقامات شوروی واقع شده حتی در خطر نابودی قرار می‌گیرد. مامورین سیاسی شوروی، علت مخالفت خود را با حادثه‌ی

لیقوان وجود روابط دوستانه بین آنها و حاج احتشام ذکر می‌کردند و شاید با توجه به نقشه‌ها و سیاست‌های استراتژیک آینده نمی‌خواستند که چنین اقداماتی توسط حزب توده‌ی ایران انجام گیرد. [۵] همین امر موجب شد تا آرداشز از آذربایجان تبعید شود [۶] و پیشه‌وری از این تبعید خیالش راحت گردید زیرا آرداشز مخالف پیوستن حزب توده به فرقه‌ی دموکرات بود.

تشکیل فرقه‌ی دموکرات

محرک اصلی فرقه‌ی دموکرات، سید جعفر پیشه‌وری بود. [۷] علی شبستری و سلام‌اله جاوید نیز از عناصر فعال این جنبش بودند [۸] پیشه‌وری پیش از تشکیل فرقه، موافقت مقامات شوروی به ویژه میرجعفر باقراف، رئیس جمهور آذربایجان شوروی را در باکو جلب کرده بود. کنسول انگلیس در تبریز درباره‌ی نهضت آذربایجان، وضعیت مردم و نقش اتحاد جماهیر شوروی چنین گزارش می‌دهد: " چنانچه گفته شود نهضت آذربایجان بدون پشتیبانی روس‌ها می‌توانست موفق باشد غیر قابل قبول است، هنگامی که روس‌ها از این جنبش حمایت کردند هیچ شک نداشتند که در نهایت به نفع خودشان است اما یک خشم واقعی نسبت به دولت بی‌لیاقت و فاسد ایران در میان کارگران و دهقانان این ایالت همواره وجود دارد که در هر کشوری باشد قادر است قیام خود بخودی را موجب گردد. من باور نمی‌کنم که روسیه خود قبلاً این نهضت را بر پا کرده باشد، - بیشتر به نظر می‌رسید که آنها یک وضعیت انقلابی اصیل موجود را شعله ور کرده باشند. [۹] اما این استنباط چندان با واقعیت تطبیق ندارد، اگرچه وجود نارضایتی و بی‌عدالتی و فقر را در میان کارگران نمی‌توان کتمان کرد. به هنگام تشکیل فرقه‌ی دموکرات، کمیته‌ی ایالتی حزب توده، خود را منحل کرد و به فرقه‌ی دموکرات آذربایجان پیوست.

این کمیته در بدو تاسیس به تبلیغ دفاع از زبان مادری (آنا دیلی) و به ترویج طرفداری از مقامات و رهبران شوروی پرداخت [۱۰] و حتی عکس‌های استالین و فرماندهان نظامی شوروی را در کارخانه‌ها نصب نمود. دکتر کشاورز درباره‌ی پیوستن کمیته‌ی ایالتی حزب توده در آذربایجان به فرقه‌ی دموکرات مطالب جالبی را افشا می‌کند که وابستگی و سرسپردگی عده‌ای از سران حزب توده را به شوروی و احساس اطاعت پذیری که در آن زمان در میان برخی از کمونیست‌ها نسبت به اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت را به درستی نشان می‌دهد. روز قبل از اعلام تشکیل فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، کمیته‌ی مرکزی حزب در منزل من جلسه داشت. زیرا من مصونیت پارلمانی داشتم و کلوپ حزب در اشغال سربازان بود. در تهران حکومت نظامی اعلام شده بود؛ حدود

ساعت شش عصر اصغر، شوfer من مرا صدا کرد و گفت آقای به نام پادگان از تبریز آمده و با شما کار فوری دارد. پادگان دبیر تشکیلات ایالتی حزب توده در آذربایجان بود. من از اتاق خارج شدم و پادگان به من گفت: من همین حالا از تبریز رسیده‌ام و پیغام خیلی فوری برای کمیته‌ی مرکزی دارم و نمی‌دانم کجا می‌توانم رفقا را پیدا کنم. جواب دادم اتفاقاً جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی در خانه‌ی من تشکیل شده و همه اینجا هستند و او را وارد اتاق جلسه کردم. او چنین گفت: من از تبریز حالا رسیده‌ام و فوری باید برگردم من آمده‌ام به شما اطلاع بدهم که فردا تمام سازمان حزب ما در آذربایجان از حزب توده ایران جدا شده و با موافقت رفقای شوروی به فرقه‌ی دموکرات -آذربایجان که تشکیل آن فردا اعلام خواهد شد، می‌پیوندد. شما می‌توانید نزد خود مجسم کنید چه ضربه‌ای به همه‌ی ما وارد شد و چه حالی به ما دست داد. ما خواستیم با پادگان صحبت کنیم ولی چند دقیقه بعد او از جای بلند شد و گفت من برای بحث فرستاده نشده‌ام من فقط آمده‌ام به شما خبر بدهم و خدا حافظی کرد و رفت برای اینکه صبح در موقع اعلام تشکیل فرقه‌ی دموکرات در تبریز باشد. مذاکره و بحث طولانی در این باره شد و سرانجام تصمیم گرفتیم که نامه‌ای به حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی بنویسیم و به آنها بفهمانیم که کاری را که می‌کنند هم به حزب توده ایران و هم به اتحاد جماهیر شوروی زیان می‌رساند. از پانزده نفر عضو کمیته مرکزی حتی یک نفر اظهار موافقت با کاری که می‌شد نکرد یا جرات ابراز موافقت نکرد.

بعدها، در مهاجرت، در مسکو بود که بسیاری از اسرار بعضی از رهبران افشا شد. وقتی که دانستیم که کامبخش در مدت سه سال اقامتش در ایران و فعالیت در حزب توده چه کارها کرده برای من یقین حاصل شد که کامبخش از تمام جریان آذربایجان قبل از تشکیل آن (مانند قیام خراسان) توسط عمال باقراوف در تهران مطلع بود و حتا شاید در ایجاد این جریان دست داشت. به ویژه که پس از شکست آذربایجان در حالی که همه‌ی ما در وضع نیمه مخفی زندگی می‌کردیم، کامبخش از ایران به شوروی رفت و با عجله به کمیته‌ی مرکزی حزب توده اطلاع داد که تمام مسئولیت‌های حزبی خود را به کیانوری که به گفته‌ی او تنها کسی بود که در جریان تمام وقایع بود تحویل می‌دهد.

به هر حال نامه‌ای که بنا بود به کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی به عنوان اعتراض نوشته شود انجام شد و من خوب به یاد دارم که ایرج اسکندری مامور نوشتن این نامه شد و پس از قرائت و تصویب آن

-در کمیته‌ی مرکزی ارسال شد ولی هیچ وقت جواب این نامه نرسید. بقیه ی وقایع آذربایجان و تشکیل فرقه را همه میدانند، فردای آن روز تاسیس فرقه‌ی دموکرات آذربایجان اعلام شد و سازمان حزب توده‌ی ایران در آذربایجان به این فرقه پیوست. اگر اشتباه نکنم بقراطی عضو کمیته‌ی مرکزی حزب توده‌ی ایران در جشن افتتاح فرقه در تبریز نطقی بدون اجازه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب ایراد کرد. [۱۱]

جمعیت آذربایجان نیز از بانیان فرقه‌ی دمکرات و از امضا کنندگان بیانیه‌ی دوازدهم شهریور ۱۳۲۴ بود. پیشه‌وری که در نهضت جنگل فعال بود و با عقاید محمدامین رسول زاده، تئوریسین بزرگ سوسیالیست و سوسیال دمکرات آشنایی داشت، در ابتدا سعی می‌نمود پس از فعالیت و تجربه‌ی بیست و سه ساله در این نهضت، فرقه‌ی دموکرات را به نحوی به راه اندازد که اصل انجمن‌های ایالتی و ولایتی مندرج در قانون اساسی رعایت شده باشد و فرهنگ قومی و ملی مردم آذربایجان از مخاطرات در امان بماند. دیگر همکاران پیشه‌وری در این نهضت عده‌ای از زندانیان زمان رضاشاه بودند که اهل آذربایجان بودند و پس از آزادی از زندان به آذربایجان رفته و ساختار تشکیلات حزب توده را در آنجا بنیاد نهاده بودند افرادی همچون داداش تقی‌زاده، شکیبا ممی فرضی، داود ارمنی، تقی شاهین و یا عده‌ای از اعضای حزب توده که به عنوان ماموریت به آنجا رفته بودند مانند علی امیرخیزی، حسین ملک، زوولون (با اسم مستعار حسین نوری) و آرداشز که به‌طور متناوب به آنجا سفر می‌کرد. [۱۲]

محمدجعفر پیشه‌وری

متن بیانیه‌ی دوازدهم شهریور ۱۳۲۴
... ایران نیز مسکن اقوام و ملل گوناگون است. این اقوام و ملل هر قدر آزادتر زندگی کنند، یگانگی بیشتری خواهند داشت. قانون اساسی ما نیز با تصویب قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی، کوشیده است که بدین وسیله تمام مردم ایران را در تعیین سرنوشت کشور هر چه بیشتر دخالت داده و رفع احتیاجات مخصوص ایالات و ولایات را به خود آنها واگذار نماید.

لذا " باید هر چه زودتر در اجرا و تکمیل قانون اساسی دست به کار شد و حکومت ملی را از پایین، یعنی از میان خلق و براساس احتیاجات توده‌های وسیع و برپایه‌ی خصوصیات مردمی که در ایالات و ولایات زندگی می‌کنند بنا نهاد. " و درپاسخ به کسانی که معتقد بودند که دادن اختیارات به مردم ایالات و ولایات موجب نفاق خواهد شد می‌گوید: " وحدت ملی واقعی زمانی میسر می‌شود که تمام مردم با حفظ خصوصیات و

آزادی داخلی خود ترقی نموده و از هر لحاظ بتوانند با هم برابری نمایند " ما می‌گوییم: " در خاک آذربایجان یک خلق چهارمیلیون نفری زندگی می‌کنند که آنها قیومیت خود را تشخیص داده‌اند، آنها زبان مخصوص به خود و آداب و رسوم جداگانه‌ای دارند. این خلق می‌گوید که ما می‌خواهیم ضمن حفظ استقلال و تمامیت ایران در اداره‌ی امور داخلی خود مختار و آزاد باشیم، آذربایجان می‌گوید تهران به دردهای ما نمی‌رسد و از تشخیص و رفع احتیاجات ما عاجز است، از ترقی فرهنگ ما جلوگیری می‌کند، زبان مادری ما را تحقیر کرده و اجازه نمی‌دهد ما نیز مانند سایر هموطنان خود آزاد زندگی کنیم. با وجود این ما ادعای قطع رابطه با آنجا را نداریم. قوانین کلی و عمومی مملکت را اطاعت خواهیم کرد. در مجلس شورای ملی و حکومت مرکزی دخالت و شرکت خواهیم نمود. زبان فارسی را به عنوان زبان دولتی در مدارس ملی خود توأم با زبان آذربایجانی تدریس خواهیم کرد.

اما با تمام اینها، این حق را بخود قائلیم که صاحب امتیاز خانه‌ی خود شده و امکان اداره‌ی آن را مطابق میل و سلیقه خود داشته باشیم.

حال که در سایه‌ی مبارزه‌ی جوانان قهرمان کشورهای دموکراتیک اساس فاشیسم سرنگون شده و پوچ بودن نظریه‌ی برتری ملتی بر ملت‌های دیگر به ثبوت رسیده و آزادی ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود به وسیله‌ی منشورها و پیمان‌ها اعلام گردیده، در چنین شرایطی طبیعی است که آزادیخواهان و خلق آذربایجان نمی‌توانستند به طور منفرد و متفرق، مبارزه در راه آزادی را ادامه دهند، به همین دلیل لازم بود که به خاطر رهبری این مبارزه، سازمان محکم و منظم حزبی به وجود آید.

علت زایش فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، نیاز شرایط و تحولات اجتماعی است. هموطنان عزیز، اینک آغاز دوره‌ی مبارزه‌ی تاریخی بزرگی است. فرقه‌ی دموکرات آذربایجان شما را از هر صنف و طبقه، جهت عضویت در تشکیلات خود و شرکت در مبارزه‌ی مقدس ملی دعوت می‌کند. درهای این فرقه برای کلیه‌ی مردم آذربایجان به جز دزدان و خائنین باز است. هر کس که شعارها و مقاصد ما را قبول کند هر چه زودتر باید عضویت سازمان فرقه را قبول کرده و به صفوف پرچمداران آزادی آذربایجان و تمام ایران داخل شود.

شعارهای ما از این قرار است:

۱- توأم با حفظ استقلال و تمامیت ایران، لازم است به مردم آذربایجان آزادی داخلی و مختاریت مدنی داده شود تا بتوانند در پیشبرد فرهنگ خود و ترقی و آبادی آذربایجان با مرعی داشتن قوانین

عادلانه‌ی کشور، سرنوشت خود را تعیین نمایند.

۲- در اجرای این منظور باید به زودی انجمن‌های ایالتی و ولایتی انتخاب شده و شروع به کار نمایند. این انجمن‌ها ضمن فعالیت در زمینه‌ی فرهنگی، بهداشتی و اقتصادی به موجب قانون اساسی، عملکرد تمام مأمورین دولتی را بازرسی کرده و در تغییر و تبدیل آنها اظهار نظر خواهند کرد.

۳- در مدارس آذربایجان تا کلاس سوم ابتدایی تدریس فقط به زبان آذری خواهد بود و از آن به بعد زبان فارسی به عنوان زبان دولتی توأم با زبان آذری تدریس خواهد شد. تشکیل دانشگاه ملی (دارالفنون) در آذربایجان یکی از مقاصد اساسی فرقه‌ی دموکرات است.

۴- فرقه‌ی دموکرات آذربایجان در توسعه‌ی صنایع و کارخانه‌ها به طور جدی خواهد کوشید و سعی خواهد کرد برای رفع بیکاری و توسعه‌ی صنایع دستی، وسایل لازم را فراهم نموده و توأم با تکمیل کارخانه‌های موجود، مؤسسات تولیدی جدیدی ایجاد نماید.

۵- فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، توسعه‌ی تجارت را یکی از مسائل ضروری و جدی محسوب می‌دارد. مسدود بودن راه‌های تجارتي تا به امروز سبب ازبین رفتن ثروت عده‌ی کثیری از دهقانان، به ویژه باغداران و خرده مالکین شده که منجر به فقر و فلاکت آنها گردیده است. فرقه‌ی دموکرات آذربایجان برای جلوگیری از این وضع در نظر گرفته است که در پیدا کردن بازار و جستجوی راه‌های ترانزیتی که بتوان با استفاده از آنها کالاهای آذربایجان را صادر نمود و از اتلاف ثروت ملی جلوگیری کرد، اقدام جدی نماید.

۶- یکی دیگر از مقاصد اصلی فرقه‌ی دموکرات، آباد ساختن شهرهای آذربایجان است. برای نیل به این مقصود سعی خواهد کرد که هر چه زودتر قانون انجمن‌های شهر تغییر یافته و به اهالی شهر امکان داده شود که به طور مستقل در آباد سازی شهر خود کوشش‌های لازم را انجام و آن را به شکل معاصر و آبرومندی در آورند، به خصوص تأمین آب شهر تبریز یکی از مسائل بسیار فوری فرقه‌ی دموکرات است.

۷- مؤسسين فرقه‌ی دموکرات آذربایجان به خوبی می‌دانند که نیروی مولد ثروت و قدرت اقتصادی کشور، بازوان توانای دهقانان است. در نتیجه این فرقه نمی‌تواند جنبشی را که در میان دهقانان به وجود آمده، نادیده بگیرد و به همین لحاظ فرقه سعی خواهد کرد برای تأمین نیازهای دهقانان گام‌های اساسی بردارد.

همچنین تعیین حدود و مشخص نمودن روابط بین اربابان و دهقانان و جلوگیری از مالیات‌های غیرقانونی که توسط اربابان اختراع شده، یکی از وظایف فرقه‌ی دموکرات است. فرقه سعی خواهد کرد، این مسأله به شکلی حل شود که هم دهقانان راضی باشند و هم مالکان به آینده‌ی خود اطمینان نموده و با علاقه و رغبت در آباد سازی روستا، شهر و کشور خود کوشش نمایند.

زمین‌های بایر و زمین‌های متعلق به اربابانی که آذربایجان را ترک کرده و فرار اختیار نموده اند و محصول دسترنج خلق آذربایجان را در تهران و سایر شهرها به مصرف می‌رسانند، چنانچه به زودی مراجعت نمایند، به نظر فرقه‌ی دموکرات باید بدون قید و شرط در اختیار دهقانان قرارگیرد. ما کسانی را که به خاطر عیش و نوش، ثروت آذربایجان را به خارج می‌برند، آذربایجانی محسوب نمی‌کنیم؛ چنانچه آنها از بازگشت به آذربایجان خودداری نمایند، ما برای آنها در آذربایجان حقی قائل نیستیم. افزون بر این، فرقه خواهد کوشید که به طور سهل و آسان، تا آنجا که می‌تواند بیشتر دهقانان را از نظر وسایل کشت و زرع تأمین نماید.

۸- یکی دیگر از وظایف مهم فرقه‌ی دموکرات مبارزه با بیکاری است. این خطر از هم اکنون خود را به صورت جدی نشان می‌دهد و این سیل در آینده روز به روز نیرومندتر خواهد شد.

در این مورد از طرف دولت مرکزی و مأمورین محلی، کاری انجام نگرفته است. چنانچه کار بدین منوال ادامه یابد بیشتر اهالی آذربایجان دچار فنا و نیستی خواهند شد. فرقه سعی خواهد کرد برای جلوگیری از این خطر تدابیر جدی اتخاذ کند. در حال حاضر تدابیری نظیر تأسیس کارخانه‌ها، توسعه‌ی تجارت، ایجاد مؤسسات زراعتی و اقدام به ایجاد راه آهن و راهسازی تا حدودی مفید واقع می‌شود.

۹- در قانون انتخابات، ستم بزرگی به مردم آذربایجان روا داشته اند. طبق اطلاعات دقیق در این سرزمین بیش از چهار میلیون نفر آذربایجانی زندگی می‌کنند. به موجب همین قانون غیرعادلانه، به نمایندگان آذربایجان فقط بیست کرسی داده شده است و این به طور کلی تقسیم متناسبی نیست.

فرقه‌ی دموکرات خواهد کوشید که آذربایجان به تناسب جمعیت خود حق انتخاب نماینده داشته باشد که تقریباً معادل یک سوم نمایندگان مجلس شورا می‌شود.

فرقه‌ی دموکرات آذربایجان طرفدار آزادی مطلق انتخابات مجلس شورای ملی است. فرقه با دخالت ثروتمندان به طریق ارباب و فریب در

انتخابات مخالفت خواهد کرد. انتخابات باید به طورهمزمان در سرتاسر ایران شروع شده و به سرعت پایان پذیرد.

۱۰- فرقه‌ی دموکرات آذربایجان با اشخاص فاسد، مختلس و رشوه‌بگیری که در ادارات دولتی جای گرفته‌اند، مبارزه‌ی جدی به عمل خواهد آورد و از مأمورین صالح و درستکار دولتی قدردانی خواهد کرد. به ویژه، فرقه کوشش خواهد کرد که معاش و شرایط زندگی مأمورین دولتی آنچنان اصلاح شود که بهانه‌ی دزدی و خیانت برای آنها باقی نماند و آنها بتوانند زندگی آبرومندی را برای خود به وجود آورند.

۱۱- فرقه‌ی دموکرات خواهد کوشید بیش از نصف مالیات‌هایی که از آذربایجان گرفته می‌شود صرف نیازهای خود آذربایجان شود و مالیات‌های غیرمستقیم به طور جدی کاهش یابد.

۱۲- فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، طرفدار دوستی با کلیه‌ی دولت‌های دموکرات به ویژه با متفقین است و برای حفظ و ادامه‌ی این دوستی کوشش خواهد کرد تا در مرکز و شهرستان‌ها دست‌عنصر خائنی را که می‌خواهند دوستی بین ایران و دولت‌های دموکرات را برهم زنند از امور دولتی کوتاه نماید.

این است مقاصد اصلی بنیان‌گذاران فرقه‌ی دموکرات، امید ما بر این است که هر آذربایجانی وطن پرست - خواه در داخل و خواه در خارج از آذربایجان - در راه رسیدن به این مقاصد مقدس با ما هم صدا و همراه بشود. طبیعی است که اگر انسان خانه‌ی خود را اصلاح نکند نمی‌تواند برای اصلاح محله، شهر و روستا و یا مملکت خود بکوشد. ما ابتدا از آذربایجان که خانه‌ی ماست آغاز می‌کنیم و ایمان داریم که اصلاح و ترقی آذربایجان موجب ترقی ایران خواهد شد و بدین گونه میهن، از دست قلدرها و مرتجعین نجات خواهد یافت.

زنده باد آذربایجان دموکرات - زنده باد ایران مستقل و آزاد
زنده باد فرقه‌ی دموکرات آذربایجان ،
مشعل دار حقیقی آزادی ایران و آذربایجان [۱۳]

ترکیب نیروی انسانی فرقه‌ی دموکرات

اعضای فعال فرقه‌ی دموکرات از سه گروه تشکیل می‌شد، یک گروه " شخصیت‌های ملی" از جمله علی شبستری، دکتر سلام اله جاوید، مشهدی جعفر کاویان، کبیری، رضا رسولی، غلامرضا الهامی، نظام الدوله رفیعی که بیشتر به دنبال آرمان آزادی و دموکراسی بودند و می‌خواستند تفاوت‌های قومی حفظ و فرهنگ هر قوم رشد طبیعی خود را سیر کند و

آداب و رسوم یک قوم بر آداب و رسوم و نحوه زندگی قومی دیگر در مناسبات کشور تحمیل نگردد. گروه نخست را اغلب فئودالها، خانها و ثروتمندان تشکیل می داد. نزدیکی تعدادی از آنها به فرقه‌ی دموکرات به قصد حفظ ثروت و موقعیت و منافع فردی بود که به طور مصلحتی دوست و هواداران فرقه شده بودند و هر جا شرایطی پیش می آمد و یا موقعیتی فراهم می شد نسبت به فرقه کار شکنی می کردند. برخی از آنها در پشت پرده با مقامات حکومت تهران ارتباط داشتند و حتی به طور مخفیانه با سفارت انگلیس و آمریکا نیز مرتبط بودند و در ظاهر با شوروی مراوده و روابط نزدیک داشتند.

دسته‌ی دوم، مهاجران یا مهاجر نمایان بودند مانند بی ریا، پادگان، غلام یحیی، میررحیم ولایی، میرقاسم چشم آذر، تقی شاهین، جهان‌شاه لو، فریدون ابراهیمی و ... که تعدادشان زیاد بود و بیشتر امور اجرایی فرقه‌ی دموکرات را در اختیار داشتند. اینها فرصت طلبان و مقام پرستانی بودند که گمان می کردند بالاتر از استالین خدایی نیست، نه آرمانی داشتند و نه به ایدئولوژی مشخصی معتقد بودند، همه چیز برای آنها شوروی بود؛ با خود می اندیشیدند که اگر دولت شوروی خواست همین جا می مانیم و حکومت و فرمانروایی داریم، اگر شوروی نخواست و یا سیاست او اقتضا نکرد به آن سوی مرز می رویم و به پاس خدمات گذشته‌ی خود، نان و نوایی خواهیم داشت.

کوچکترین پیوندی میان آنها و شوراییان و یا آذربایجانیان وجود نداشت. آنها به معنای واقعی کلمه بی وطن بودند. در عمل نیز تا روزی که امکان داشت در آذربایجان ماندند و از قدرتی که شوروی به آنها داده بود سواستفاده کردند و بد نامی به بار آوردند و هنگامی که شرایط ناهمگون شد هر کدام توانستند به آن سوی مرز گریختند و آنها که نتوانستند به قدر مگس از خود مقاوت نشان ندادند. [۱۴]

گروه سوم را اعضای تشکیلات ایالتی آذربایجان و اعضای شورای متحده مرکزی کارگران و زحمتکشان آذربایجان که مسئولیت آن با بی ریا بود، تشکیل می داد. آنها بنا به مصلحت و در واقع به دستور اتحاد جماهیر شوروی خود را منحل کرده و به فرقه‌ی دموکرات آذربایجان پیوسته بودند. این گروه با فعالین اجرایی فرقه‌ی دموکرات یعنی با گروه دوم در تضاد بودند و به طور مرتب بین آنها اختلاف بود. ایوانف می نویسد در ماه اکتبر ۱۹۴۵، کمیته‌ی ایالتی حزب توده‌ی ایران با چهار هزار عضو خود به فرقه‌ی دموکرات آذربایجان پیوست. [۱۵]

پیشه‌وری، رهبر فرقه چندان موافقتی با این دسته نداشت زیرا هم حزب

توده را قبول نداشت، هم با رهبران تشکیلات سابق ایالتی آذربایجان مانند آرداشز و طرفدارانش که بیشتر در آذربایجان جمع شده بودند، اختلاف داشت، در واقع آنها از داخل زندان اختلاف نظر داشتند. این گروه به اندازه‌ی دوگروه دیگر طرفدار مسائل قومی نبودند و در واقع مشکلات را در کل ایران و در سطح کشور می‌دیدند حضورشان در این جمعیت بیشتر برای این بود که شوروی خواسته بود.

خامه‌ای می‌نویسد: " این‌ها از قدیم همیشه حقوق بگیر حزب توده بودند و شغل و کار دیگری نداشتند. از این رو همیشه برای معیشت خود نیازمند فرقه بودند و ناچار نمی‌توانستند دم بزنند. این بود که خون می‌خوردند و خاموش بودند. من (خامه‌ای) در ضمن این سفر خود تنها با یکی از آنها یعنی داداش تقی‌زاده توانستم ملاقات کنم. (لازم به ذکر است که خلیل ملکی در کتاب " خاطرات سیاسی" به جای داداش تقی‌زاده، می‌نویسد: داداشزاده) داداش، یکی از کمونیست‌های قدیمی و از چهره‌های جالب زندان بود... وی پس از آزادی از زندان، یکی از مؤسسان حزب توده و از بنیان‌گذاران تشکیلات حزب در آذربایجان بود. پیش از تشکیل فرقه‌ی دموکرات اداری امور تشکیلات حزب را در مراغه بر عهده داشت. پیشه‌وری او را از مراغه به تبریز آورده و هرگونه مسئولیتی را از وی سلب کرده بود و فقط عضو ساده‌ی فرقه بود. حقوق بخور و نمیری به او می‌دادند و اتاق محقّری در اختیار او گذاشته بودند. در حقیقت او در این اتاق زندانی بود. وقتی در همان اتاق به دیدن او رفتم وضع او را به تمام معنا تاثرانگیز یافتم، تنها اثاثیه‌ی جالبی که در این اتاق دیده می‌شد و در حقیقت تنها دارایی او که از وی نگرفته بودند یک تفنگ برنو بود که لحظه‌ای آن را از خود جدا نمی‌کرد، مثل اینکه می‌ترسید آن را هم از وی بگیرند. در تمام مدتی که من در نزد او بودم این تفنگ را در دست داشت. چهره اش غمگین و صدایش گرفته و بغض‌آلود بود دیگر از رفتار و گفتار با صلابت و مردانه و روحیه‌ی شکست‌ناپذیری که داداش بیک در زندان داشت کمترین اثری بر جای نمانده بود. با اینکه از ملاقات با من خوشحال به نظر می‌رسید اما اثری بر اندوه و ناراحتی عمیق او نداشت. به شدت از پیشه‌وری و حکومت او انتقاد می‌کرد و حتی دشنام‌های رکیک می‌داد. نسبت به همه‌ی رهبران حزب توده که شامل خود من نیز می‌شد بدبین بود و می‌گفت شما ما را تنها گذاشتید و به ما خیانت کردید... چند ماه بعد پیشه‌وری و رهبران فرقه، هنگام فرار از کشور، این بینوا را دست و پا بسته تحویل دولت دادند و آنها نیز پس از یک محاکمه صحرائی وی را محکوم به اعدام کردند و به دار آویختند. سرنوشت بسیاری دیگر از افراد این دسته یعنی کادرهای سابق حزب توده نیز

بهرتر از او نبود. شکیبا، این آموزگار ساده دل بشردوست را قطعه قطعه کردند، فرضی را با دشنه و چاقو سوراخ سوراخ ساختند، زوولون را پس از بریدن گوش و بینی و تجاوز به همسرش در حضور او، سربریدند و جسدش را به دور شهر گرداندند. تنها دو سه نفر از اینها اجازه یافتند همراه رهبران فرقه و مهاجران به آن سوی مرز فرار کنند و جان خود را نجات دهند. [۱۶]

علاوه بر کمیته‌ی ایالتی حزب توده، شورای متحده‌ی مرکزی کارگران و کشاورزان که زیر نظر بی‌ریا قرار داشت را باید در این گروه محسوب نمود اگرچه بی‌ریا وقتی به پیشه‌وری و فرقه‌ی دموکرات پیوست از پیشه‌وری هم فرقه‌ای تر شد ولی او یک استالینیست به تمام معنا بود. خلیل ملکی در خاطرات خود می‌نویسد عکس بزرگی از استالین در دفتر شورای متحده مرکزی، بالای سر بی‌ریا نصب شده بود که سرانجام به زحمت پایین تر آورده شد و درکنار پنجره نصب گردید. بی‌ریا فرماندهی بی‌سواد و مقتدر بلامنازع شورای متحده‌ی تبریز مانند همقطار ارشد خود روستا در تهران، استالینیست متعصبی بود. [۱۷]

با وجود این حزب توده دارای قوی‌ترین سازمان کارگری در آذربایجان بود. ملکی درجای دیگر در این باره می‌نویسد: طبقه‌ی کارگر آذربایجان یکپارچه در اختیار ما بود. با همت غلام یحیی دربخشی از روستاهای آذربایجان، دهقانان به سوی حزب گرویده بودند و با تجدید سازمانی که به عمل آمده بود بنا بود غلام یحیی از مرکز تبریز تمام روستاها را تجهیز کند و در سازمان دادن شهرستان تبریز نیز رفقا را یاری دهد. [۱۸]

این بود اوضاع نیروی انسانی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، جا دارد درباره‌ی ارتش فرقه و حکومت آذربایجان نیز اطلاعاتی داشته باشیم. زیرا ترکیب نیروهای ارتش آذربایجان در واقع تابعی از ترکیب نیروها در داخل کل فرقه بود و بیشتر مشکلات و برخوردهای فکری موجود در فرقه را در دستگاه نظامی با برخوردهای نظامی انعکاس می‌داد. به اظهارات تفرشیان که یکی از افسران دوران حکومت پیشه‌وری در آذربایجان بود توجه کنید:

”نیروهای مسلح آذربایجان شکل‌های گوناگون داشت. افسران هم چهار نوع بودند. در زمان قیام عده‌ای از اعضای فرقه‌ی دموکرات یا رهبران اتحادیه‌های کارگری و دهقانی که با عده‌ای چریک زیر دست خود در قیام شرکت کرده بودند، درجه‌ی افسری داشتند که خودشان به خود داده بودند و سپس این درجه‌ها از طرف فرقه تایید شده بود. آنها آموزش نظامی ندیده و در حقیقت در جریان حوادث، افسر شده بودند که موسوم

به افسران فدایی بودند. عده‌ای دیگر از افسرها مسئولین حزبی بودند که به عنوان رهبرسیاسی یا مسئولان اداری به قسمت‌ها فرستاده شده بودند که فرقه به آنها درجه‌ی افسری داده بود. عده‌ای هم افسرانی بودند که دردانشکده‌ی تازه تاسیس فرقه آموزش دیده بودند. درست پس از قیام در آذربایجان، دانشکده‌ی افسری تاسیس شد. عده‌ای را پس از دوماه آموزش با درجه‌ی ستوان دوم یا ستوان سوم افسر کردند. عده‌ای هم ما بودیم که با درجه‌های خود از ارتش ایران آمده و به ارتش آذربایجان پیوسته بودیم. تعداد ما حدود هفتاد نفر بود که ستون فقرات ارتش را تشکیل می‌دادیم. به این ترتیب چهار نوع افسر در ارتش آذربایجان خدمت می‌کرد که ضوابط استخدامی مشخصی نداشتند.

” افسران فدایی هیچ کس را قبول نداشتند و مدعی بودند که حکومت را به زور اسلحه گرفته‌اند و خود را مالک حکومت می‌دانستند و چون فکر می‌کردند درجه‌هایشان را در میان خون و انقلاب گرفته‌اند، در نتیجه از بقیه معتبرترند. ما خود را تحصیل کرده، آموزش دیده و در نتیجه خود را برای اداره‌ی قوای مسلح صالح‌تر از دیگران می‌دانستیم. این وضع نابسامان انضباط ارتش را به خطر می‌انداخت. در فرقه‌ی دموکرات ما را به نام افسران فارس (فارس افسر لر) می‌شناختند، در واقع، یک درجه ترفیع داده بودند که خود این مطلب هم اشکالات تازه‌ای در میان خود افسران ایجاد کرد. زیرا افسرانی که از ارتش ایران جدا شده بودند یک دست نبودند. عده‌ای در قیام خراسان شرکت کرده بودند. عده‌ای هم در لشکر قبلی آذربایجان خدمت کرده و بعد از تسلیم پادگان‌های آذربایجان به ارتش جدید پیوسته بودند. عده‌ای هم اصولاً دید یا سابقه‌ی سیاسی نداشته یا از روی احساسات یا به علل شخصی در آذربایجان مانده بودند که بعضی از آنها حتی وضع مشکوکی داشتند. حال با توجه به این ناهمگونی‌ها باید به این وضع سرو سامان داد.

سرانجام روزی همه‌ی ما را به باشگاه افسران دعوت کردند. در آنجا کنفرانسی با حضور آقایان پیشه‌وری، بی‌ریا و کاویان، وزیر جنگ تشکیل شد. جلسه با سخنرانی پیشه‌وری افتتاح شد. او پیشنهاد کرد که این قضیه با نظر خود افسران و به شکل دموکراتیک حل شود. ولی کار به جنجال و فحاشی پیشه‌وری به یکی از افسران کشیده شد. در آن زمان ناآگاهانه یا از روی بدبینی، تبلیغات شدیدی علیه ما (فارس افسر لر) رواج داشت. در مواردی حتی به رفقای ما تیراندازی شد. سرگرد صفوت فرماندهی وقت دانشکده‌ی افسری، در محل خدمت کشته شد. سرگرد خلعتبری فرماندهی هنگ توپخانه را از پشت به گلوله بستند که خوشبختانه بر اثر ناشی‌گری و سراسیمگی ضارب و زیرکی خلعتبری همه‌ی

تیرها به خطا رفت و فقط پایش کمی جراحات برداشت. به هرحال دریک چنین فضایی آن جلسه تشکیل شد و با شعارهای تهدید آمیز افسران فدایی خاتمه یافت. پس از آن، سرهنگ پناهیان که به جای آذر، رئیس ستاد ارتش آذربایجان بود پیشنهاد کرد که هماهنگ کردن افسران قوای انتظامی به کمیسیونی متشکل از چند افسر و چند عضو کمیته مرکزی فرقه واگذار شود که تصویب شد و به طور موقت اختلافات پایان یافت. این کمیسیون تصمیم‌های دیگری نیز در مورد اداره و سازماندهی ارتش گرفت که دیگر مجال اجرا نیافت. [۱۹]

همچنان که در بخش‌های پیش گفته شد سندیکاهای کارگری و دهقانی در آذربایجان بسیار قوی بود. در سال ۱۳۲۴ رهبری بزرگترین سندیکای کارگران در اختیار محمد بریا بود او در جلسه مؤسس فرقه که در تاریخ بیست و دوم شهریور همان سال تشکیل شد اعلام نمود که سندیکاهای کارگری آذربایجان رهبری فرقه‌ی دموکرات را می‌پذیرند.

کمی نگذشت که فرقه‌ی دموکرات تبدیل به یک سازمان عظیم توده‌ای گردید. فرقه‌ی دموکرات یک حزب نبود در واقع یک جبهه بود، جبهه‌ای که تمام طبقات از جمله خان، دهقان، پولدار، کارگر، کارفرما، پیشه‌ور، روشنفکر و . . . را در خود جمع کرده بود. به طوری که روزنامه‌ی

" آذربایجان " که در تبریز انتشار می‌یافت در تاریخ بیست و سوم ژانویه سال ۱۹۴۶، اطلاع داد که تا اواخر سال ۱۹۴۵، تعداد اعضای حزب دموکرات آذربایجان به مرز هفتادوپنج هزار نفر رسیده است که متشکل از شش هزار نفر کارگر، پنجاه و شش هزار نفر دهقان، دو هزار نفر روشنفکر، سه هزار نفر پیشه‌ور و کاسب کار، دو هزار نفر بازرگان، پانصد نفر مالک و صد نفر روحانی بودند. [۲۰]

تغییر موضع، فدارالیسم یا خود مختاری

پیشه‌وری رهبر فرقه‌ی دموکرات در باره‌ی نهضت خود می‌نویسد: "هدف ما مبارزه با استبداد و ارتجاع است. بزرگترین وظیفه‌ی آزادیخواهان، مبارزه برای ایجاد انجمن‌های ایالتی و ولایتی و گرفتن اختیارات داخلی و فرهنگی است. این اتحاد و اتفاق، گذشت و فداکاری می‌خواهد. فرزندان خلف آذربایجان برای گرفتن حقوق و آزادی متحد شوید این است شعار امروز ما [۲۱] " یا در جای دیگر می‌نویسد: "وظیفه‌ی فرقه‌ی دموکرات، آزادی ملی مردم آذربایجان است [۲۲]" اما همین که کمی از - به قدرت رسیدن حزب دموکرات و پیشه‌وری گذشت بیشتر مسائل، حول مقوله‌ی زبان ترکی و تفاوت آذربایجانی‌ها با مردم سایر نقاط ایران بود و

درواقع به قول برخی از همکاران قدیم پیشه‌وری و به شهادت تاریخ، پیشه‌وری حتا به " شوونیسیم آذری" نزدیک شد و به جای سعی در ایجاد اتحاد میان همه‌ی زحمتکشان، آزادی خواهان و عناصر ضد استعمار در سراسر کشور ایران و ایجاد جبهه‌ی واحدی برای مبارزه با امپریالیسم و سرنگون ساختن پایگاه‌های داخلی آن، تظلمات مامورین دولتی علیه مردم آذربایجان را به سایر اقوام به ویژه قوم فارس نسبت داد و اختلاف بین فارس و ترک را دامن زد، او می‌نویسد: " . . . مردم ما خلقی بزرگ و قهرمان است . این خلق به هیچ وجه شباهتی به مردم تهران، اصفهان و سایر نقاط ایران ندارد . . . او فارس نیست و با فارسیها تفاوت دارد [۲۳] . " در سخنان و نوشته‌های پیشه‌وری نمونه‌های دیگری از این قبیل می‌توان یافت. [۲۴]

وانگهی پیشه‌وری در موارد متعددی مسأله‌ی جدایی از ایران را به طور تلویحی مطرح می‌ساخت که خوشایند حکومت مرکزی نبود، " . . . حکومت تهران باید بداند که بر سر دو راهی قرار گرفته است، آذربایجان راه خود را انتخاب نموده و به سوی آزادی و دموکراسی پیش خواهد رفت. چنانچه تهران راه ارتجاع را انتخاب کند، خدا حافظ، راه در پیش، بدون آذربایجان به راه خود ادامه دهد. این است آخرین حرف ما [۲۵] " در جای دیگری چنین می‌نویسد: آذربایجان ترجیح می‌دهد به جای اینکه با بقیه‌ی ایران به شکل هندوستان اسیر درآید، برای خود ایرلندی آزاد شود [۲۶] " و یا پس از برقراری حکومت ملی در آذربایجان چنین می‌نویسد: " ما به استقلال و تمامیت ایران به دفعات اعتراف کرده ایم، اما تهران برای بر هم زدن این استقلال هر روز دست به حیل‌های جدیدی می‌زند. اگر کار بدین منوال پیش برود ، ما چاره‌ای جز اینکه تماماً از تهران جدا شده و دولتی مستقل تشکیل دهیم نداریم. [۲۷]"

این حق مردم آذربایجان بود که به دنبال حکومت مرکزی در کام ارتجاع نیفتد. اما محاسبات پیشه‌وری نسبت به اتحاد جماهیر شوروی و سیاست‌های جهانی و نیروهای داخلی درست نبود و با وجود تجارب طولانی خود، چه در نهضت جنگل و چه در حزب کمونیست ایران و چه در جنبش‌های سندیکایی، چپ روی کرد و به نیروی خارجی تکیه کرد و به امر سازش اتحاد جماهیر شوروی با قدرت حاکم در ایران اندیشه نکرد، حال آنکه نخستین بار نبود که اتحاد جماهیر شوروی بر سر منافع خود کسانی را که به او اتکا کرده بودند به قعر دره‌ی نیستی می‌انداخت، باید گفت بار آخر نیز نخواهد بود و نیست، افزون بر این داشتن آرمان‌های پیشرو، دلیل بر عملی ساختن آنها نیست، گوش فرا دادن به حرف‌ها و

سخنرانی‌های خوب، جایگاه خود را دارد، اما باید بر کردار و کنش افراد قضاوت کرد، فرقه‌ی دموکرات باید با طرح شعاراستقرار انجمن‌های ایالتی و ولایتی در همه‌ی شهرستان‌های ایران خود را از منفرد ماندن و نهضت را از به انحصار کشیده شدن می‌رهانید. بنا به قول خود روس‌ها وقتی در تابستان ۱۹۴۶، مردم تقاضا نمودند دستگاه‌های دولتی، ژاندارمری و پلیس تصفیه شوند و آزادی‌های دمکراتیک تامین گردند... این خواسته‌ها در سایر نواحی ایران نیز مورد پشتیبانی قرار گرفت. [۲۸] اگر چنین بود که اسناد و مدارک دیگر نشان می‌دهد و غیر از این نبود پس چرا نهضت آذربایجان در پوسته‌ی خود باقی ماند و به چپروی پرداخت، حزب توده و فرقه هردو دارای عقاید سوسیالیستی بودند. درحالی که مرام سوسیالیستی خواستار انترناسیونالیسم است، چگونه می‌شد چنین جنبش بزرگی را فقط به آذربایجان محدود کرد. حال آنکه مصدق بدون نام بردن از سوسیالیسم در این باره نیز سخن‌هایی بیان کرده است که زیربنای عقاید و آرای فکری مترقی او را نشان می‌دهد، وی درباره‌ی درخواست خود مختاری فرقه‌ی دموکرات آذربایجان گفت: "هیچ نمی‌توان گفت که در یک مملکت یک قسمتش فدرال باشد و یک قسمت دیگری دولت مرکزی باشد. بنده هیچ مخالف نیستم که مملکت ایران دولت فدرال شود. شاید دولت فدرالی بهتر باشد که یک اختیارات داخلی داشته باشد بعد هم با دولت مرکزی موافقت کند و دولت مرکزی هم جریان بین‌المللی را اداره کند، ولی هر تغییری در قانون اساسی باید با رفراندوم عمومی باشد. [۲۹]"

همان‌طور که گفتیم کمیته‌ی ایالتی حزب توده در آذربایجان به هنگام تشکیل فرقه به آن می‌پیوندد و رهبری حزب توده بدون اینکه در مقابل این یاغی گری مقاومتی جدی از خود نشان دهد با ارسال یک نامه به مقامات شوروی خود را آسوده می‌کند و خود به تدریج مدافع فرقه می‌شود. در واقع بیشتر تقاضاهای فرقه‌ی دموکرات مشروع و قابل دفاع بودند، به همین علت افراد و نیروهای سیاسی متعهد و مترقی قادر نبودند آنها را زیر پا بگذارند. چنانچه حزب ایران که دارای افکاری سوسیالیستی و سوسیال دموکراسی بود، از نهضت آذربایجان پشتیبانی و آن را تایید می‌کند؛ الله یار صالح رهبر حزب ایران، در یک جلسه‌ی سخنرانی، جام خود را به سلامتی نهضت آذربایجان بلند می‌کند و این عمل سالیان دراز مستمسکی می‌شود در دست دربار پهلوی برای حمله به حزب ایران و مصدق.

حزب ایران نیز که از برخی روشنفکران میهن پرست تشکیل شده بود که حتی مدتی بعد، همکاران نزدیک و با وفای دکتر مصدق شدند؛ از

تقاضاهای مشروع فرقه پشیبانی کردند. تعداد بسیاری از روزنامه‌ها، روشنفکران مؤثر در عرصه‌ی سیاسی کشور و برخی از نمایندگان مجلس شورای ملی به فرقه‌ی دموکرات آذربایجان حق دادند و از آن پشیبانی کردند. رسانه‌های گروهی آن روزایران، حتی جرأید مرتجع شاهد این مدعا بودند. و در واقع همه‌ی رسانه‌ها از تقاضای مشروع آذربایجان طرفداری می‌کردند و لزوم تعمیم این اصلاحات را به تمام ایران ضروری می‌دانستند. [۳۰]

نارضایتی مردم از " فدایی "

به هر روی رفتار مأمورین و مقامات دولت آذربایجان با مردم رضایت بخش نبود و به جای جلب توجه و کسب اعتماد مردم هر روز که می‌گذشت بر نارضایتی‌ها و مخالفت مردم افزوده می‌شد. محاکمه‌ی خلاف کاران در آذربایجان در دوران فرقه بی‌شبهت به محاکمات استالین نبود و این برای عوامل و مقامات و مباشرین فرقه‌ی دموکرات مباحثات نیز داشت. اعدام مخالفین در همه‌ی شهرها و روستاهای آذربایجان معمول و مرسوم شده بود و متأسفانه بسیاری از کمونیست‌های سابق و اعضای انجمن ایالتی حزب توده مباشرین این دادگاه‌ها بودند مانند فریدون ابراهیمی عضو پنجاه و سه نفره دادستان کل حکومت آذربایجان شده بود. [۳۱]

فرقه با هر گونه اعتراض کارگری شدیداً مبارزه می‌کرد و آن را خلاف قوانین و امنیت و پیشرفت آذربایجان می‌دانست. آرمان‌های خوب دموکراسی و آزادی خواهی و سوسیال دموکراسی با استالینیسم آغشته شده بود و در عمل به چنان حکومت وحشتناک و سختگیری تبدیل شده بود که هر روز ترس مردم از حکومت و عواملش بیشتر می‌شد. برخی از جمله باقر امامی که از رفقای نزدیک، در دوران زندان و هم‌عقیده‌ی پیشه‌وری بود و حزب توده را قبول نداشت، شرح می‌دهد که در منزل پیشه‌وری که مقر حکومت آذربایجان نیز بود جشن خوشگذرانی برپا می‌گردید [۳۲] و پلیس مخفی استالین در همه جا حضور داشت و بر همه چیز نظارت دقیق ذره بینی می‌نمود. [۳۳]

اختلاف اصلی بر سر چه بود؟

در آن زمان اختلاف بین اتحاد جماهیر شوروی و ایران در سه موضوع مهم خلاصه می‌شد:

- مسأله‌ی نفت شمال
- خروج قشون شوروی از ایران

- حل مسأله‌ی آذربایجان

با توجه به مذاکرات و نامه‌هایی که بین ایران و اتحاد جماهیر شوروی در آن سال‌ها رد و بدل شده است چنین می‌توان نتیجه گرفت که مهم‌ترین عامل عمده و اساسی، مسأله‌ی نفت شمال بوده است.

تأخیر در خروج قشون شوروی از ایران و اصولاً پشتیبانی و حتی به وجود آوردن دولت خود مختار در آذربایجان هردو وسیله‌هایی برای به دست آوردن امتیاز نفت، در اختیار اتحاد جماهیر شوروی بودند. سرانجام مسأله‌ی نفت در پی قرارداد قوام - سادچیکف [۳۴] به تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی تثبیت پیدا می‌کند، در تاریخ بیست و چهارم آوریل ۱۹۴۶ برابر با چهارم فروردین ۱۳۲۴ برای رسیدگی به این مسائل، دستور جلسه‌ای به مجلس پانزدهم تقدیم می‌شود [۳۵] و قشون شوروی از ایران خارج می‌شود و مقامات شوروی اظهار می‌دارند: مسأله‌ی آذربایجان امری داخلی است ترتیبی مسالمت آمیز برای اجرای اصلاحات بر طبق قوانین موجود و با روحیه خیر خواهی نسبت به اهالی آذربایجان ما بین دولت و اهالی آذربایجان داده خواهد شد. [۳۶]

قوام السلطنه

در این میان نباید به نقش قوام کم بها داد. او از سیاست جهانی و اختلاف بین آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی که پس از مرگ فرانکلین دلانو روزولت در دوازدهم آوریل سال ۱۹۴۵ کم کم به وجود آمده بود، به نحو جالبی استفاده کرد. به قول خلیل ملکی " قوام با کمال هوشیاری مواظب و مراقب اوضاع بود و از عقب نشینی شوروی‌ها و فرقه‌ی دموکرات سواستفاده کرد و تمایل داشت که آن را به حساب خود بگذارد؛ تمام کسانی که از نزدیک شاهد اوضاع بودند می‌دیدند که او می‌رقصد [۳۷]. " او با پا درمیانی آمریکا و با توجه به اولتیماتوم بیست و یکم آوریل ۱۹۴۶ ترومن به دولت شوروی در خصوص خروج نیروهای شوروی از ایران، مسأله‌ی نفت شمال را به حل مسأله‌ی آذربایجان گره زد. اتحاد جماهیر شوروی پس از این قول و قرارها با حکومت ایران همه‌ی کمک‌های استراتژیک یعنی وسایل جنگی و مستشارانی را که در اختیار حکومت آذربایجان گذارده بود، پس گرفت و یک بار دیگر مصلحت خویش را برتر از مصلحت نهضت‌های آزادی خواه تشخیص داد.

موافقت نامه

در تاریخ چهارم آوریل ۱۹۴۶ موافقتنامه‌ی ایران و شوروی بر سر نفت شمال به امضا رسید.

همزمان با انعقاد این قرارداد، احمد قوام با رهبران حزب دموکرات آذربایجان به مذاکره پرداخت. پس از مذاکره‌ی بسیار طولانی، سرانجام موافقتنامه‌ای در تاریخ سیزدهم ژوئن سال ۱۹۴۶ به امضا رسید که در آن تشکیل شورای اداری در آذربایجان ایران برای اداره‌ی استان، به شکل استانداری با شرکت نمایندگان سازمان‌های ولایتی و شورای عالی انجمن‌های ولایتی پیش‌بینی شده بود. دولت ایران موظف شده بود تا به تصویب رسیدن قانون جدید، انجمن‌های ولایتی منتخب در سال ۱۹۴۵ را به رسمیت بشناسد. بنا به شرایط تعیین شده در موافقتنامه، شورای اداری می‌بایست از طرف انجمن‌های ولایتی و ایالتی آذربایجان انتخاب و به تایید دولت ایران برسد. شورای اداری مذکور می‌بایست زیر نظر و تحت کنترل انجمن‌های ولایتی کار کند.

دولت موافقت کرد که $\frac{4}{3}$ در آمد حاصله در آذربایجان به مصرف نیازهای آن استان برسد و فقط $\frac{1}{4}$ آن به خزانه‌ی دولت مرکزی به منظور تامین مخارج عمومی دولت ایران واریز شود. طبق مفاد موافقتنامه، دولت ایران تقسیم اراضی آذربایجان را میان دهقانان مورد تایید قرار می‌داد. در مورد تقسیم زمین‌های مالکین بین دهقانان مقرر شد که کمیسیونی تشکیل گردد و به موضوع رسیدگی کند. در موافقتنامه تعیین شده بود که "در مدارس متوسطه و عالی آذربایجان به دو زبان آذربایجانی و فارسی تدریس شود، در ضمن دولت ایران موافقت کرد که این حق در مورد سایر اقلیت‌های ملی مانند کردها، آرامنه و آسوری‌ها نیز اجرا شود که کودکان آنها تا کلاس پنجم ابتدایی به زبان مادری خود تحصیل کنند.

افزون بر این، قرار شد دولت ایران در عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی در سراسر کشور ایران دموکراسی برقرار سازد. دولت ایران به خصوص موظف گردید که پس از افتتاح مجلس دوره‌ی پانزدهم قوانین جدیدی بر اساس اصول دموکراسی به تصویب برساند.

به این ترتیب، موافقتنامه‌ی بین دولت ایران و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، دستاوردهای اساسی دموکرات‌های آذربایجان را محفوظ داشته و دموکراتیزه کردن قانون انتخابات در آن پیش‌بینی شده بود.

در مورد مسأله‌ی نفت شمال، شرکت مختلط آمریکایی‌ها، از دادن چنین امتیازی خرسند نبودند. "ژرژ آلن" در یازدهم سپتامبر ۱۹۴۵ طی مصاحبه‌ای می‌گوید: "ایرانیان صاحب‌خانه و در امور کشور خود مختار هستند؛ آنها آزادی کامل برای رد یا قبول قرارداد قوام - سادچیکف را دارند و اگر تصمیم به رد کردن آن بگیرند دولت آمریکا در مقابل هر گونه رویه تهدید آمیز و ارعابی که شوروی‌ها پیش

گیرند به ایران کمک و مساعدت خواهد کرد. [۳۸]

مسافرت پیشه‌وری به تهران، پیش از اینکه نیروهای شوروی از آذربایجان خارج شوند، یعنی هشتم اردیبهشت ۱۳۲۵، اعزام هیات دولت به ریاست مظفر فیروز به آذربایجان در تاریخ بیست و یکم خرداد ۱۳۲۵ و انعقاد موافقتنامه‌ی رسمی بین فرقه‌ی دمکرات و دولت قوام در روز بیست و سوم خرداد ۱۳۲۵، چنان امیدواری به پیشه‌وری داد که نوشت: اگر آقای قوام السلطنه در سراسر عمر خود هیچ کاری هم انجام نداده باشد، تنها این اقدام وی که تقاضای ما را در باره‌ی زبان آذربایجانی صمیمانه پذیرفت احترام عمیق و قلبی مردم ما را نسبت به خود جلب کرد و تا مدارس ملی ما برپاست نام او نیز در کنار نام سران قهرمان فرقه و خلق ما بر زبان نسل‌های آینده جاری خواهد بود. [۳۹]

دقیقاً یک ماه قبل از جریان اعتصاب بیست و سوم تیرماه سال ۱۳۲۵ خوزستان که به صفوف کارگران اعتصابی حمله شد حزب توده در تایید سیاست دولت قوام که در ارتباط با مسئله‌ی آذربایجان قرار می‌گرفت در اعلامیه‌ای در باره‌ی قوام چنین داد سخن می‌دهد: "ما چون ایشان (قوام) را مصمم به اصلاحات اساسی دموکراتیک در کشور ایران می‌بینیم و عملیات چند ماهه‌ی اخیر ایشان نیز موید این معناست، وظیفه‌ی میهن پرستی خود می‌دانیم که با تمام نیروی خود، ایشان را تقویت نماییم." [۴۰]

اما در واقع قوام همه‌ی زمینه‌ها را برای قلع و قمع فرقه‌ی دموکرات فرا هم آورده بود. توافق روسیه و آمریکا و انگلیس را داشت و در پی فرصتی مناسب می‌گشت. به طوری که می‌خواست از مسئله‌ی آذربایجان و توازن نیروهای داخلی به نفع خود استفاده کند. گزارش یکی از وابسته‌های نظامی انگلیس حاکی است که قوام به مدت چند ماه به تقاضای وزیر جنگ برای اشغال زنگان جواب رد داده بود. [۴۱]

قوام، در نوزدهم آذرماه سال ۱۳۲۵ فرمان حرکت نیروهای پشتیبانی را به آذربایجان صادر کرد. در زنگان و میانه‌ی قماومت نیروهای فرقه‌ی دموکرات با قوای دولتی بالا گرفت و در چند مورد قوای دولتی مجبور به عقب نشینی شدند.

درست در همان روز که قوام دستور حمله به آذربایجان را صادر کرد، پیشه‌وری دستور مقاومت علیه قوای دولتی را اعلام کرد و گفت: "باید به حکومت مرتجعین و خائنین و دیکتاتورها و جلادان خون آشام پایان داد." [۴۲] مسئولین سیاسی شوروی به طور رسمی به پیشه‌وری

دستور دادند که نیروهای مسلح آذربایجان نباید در برابر نیروهای دولت مرکزی مقاومت کنند و پیشنهاد کردند که فقط تعداد انگشت شماری از سران فرقه به خاک شوروی پناهنده شوند. [۴۳]

روز بیستم آذر ماه سال ۱۳۲۵، نیروهای فدایی در مناطق مختلف شکست خوردند و عقب نشینی کردند. روز بیستم و بیست و یکم آذرماه عده ای از آزادیخواهان و سران فرقه که حاضر نبودند دست بسته تسلیم دشمن شوند، جهت کسب تکلیف به قلی اف کنسول شوروی در تبریز مراجعه کردند. کنسول با صراحت به آنها گفت: "نیروهای دولتی برای نظارت در امر انتخابات به آذربایجان می آیند و با شما کاری ندارند. شما همچون گذشته به کار خود مشغول باشید. آنها به ما قول داده اند که با مردم آذربایجان رفتار مسالمت آمیزی خواهند داشت و چون مسئولین سیاسی شوروی در تبریز اطلاع یافتند که ممکن است عده ای دست به عملیات پارتیزانی بزنند، از این اقدام به طور جدی جلوگیری کرده و به آنها اظهار داشتند، در آذربایجان نباید هیچگونه برخورد نظامی پیش آید، چنانچه خود را در معرض خطر می بینند می توانند به خاک شوروی پناهنده شوند. به همین دلیل بر خلاف تصمیم اولیه، به جای عده ای انگشت شمار ستون های منظمی از سربازان و فداییان به خاک شوروی عقب نشینی کردند، چنانچه در سال ۱۳۲۶ روزنامه های باکو تعداد پناهندگان آذربایجان را نزدیک به هفتاد هزار نفر نوشتند.

از همان روز بیست و یکم آذرماه سال ۱۳۲۵، کشتار و غارت بی رحمانه در سراسر آذربایجان آغاز شد. [۴۴] به قول خلیل ملکی پانزده هزار نفر [۴۵] و به قول نویسندگان گذشته چراغ راه آینده، بیست هزار نفر [۴۶] در این حمله کشته شدند.

نویسندهی کتاب " کارنامه مصدق و حزب توده " این رقم را چهل هزار نفر اعلام می کند [۴۷] و دکتر کشاورز این عده را شانزده هزار نفر برآورد می کند. [۴۸]

این چنین می توان نتیجه گیری کرد که آذربایجان باید خود را به کلی از آذربایجان شوروی و از سیاست اتحاد جماهیر شوروی جدا می کرد و نسبت به عدم جدایی آذربایجان از ایران هیچ گونه شکی باقی نمی گذاشت. اگر چه نحوه تشکیل فرقهی دموکرات در آذربایجان این موضوع را ضربه پذیر ساخته بود، اما آذربایجان باید در کنش سیاسی نشان می داد که نهضت آذربایجان جزئی از نهضت آزادی مردم ایران است و در محدوده ایران به عنوان یک واحد جدا ناپذیر از ایران باقی خواهد ماند. این موردی است که در بسیاری موارد اجرا نشد و هر وقت اختلاف پیشه‌وری با دولت مرکزی بالا می گرفت از آن به عنوان حربه‌ی

تبلیغاتی استفاده می‌کرد. اتحاد جماهیر شوروی به عنوان همسایه‌ی ایران، اگر واقعاً مدافع آزادی و رهایی زحمتکشان ایران بود باید از درخواست نفت شمال خودداری می‌کرد و نهضت آزادیخواهی را به منافع خود ترجیح می‌داد و با صدای بلند می‌گفت: " اودرهمسایگی خود ایرانی مستقل از دخالت بیگانگان، آزاد ودموکراتیک می‌خواهد و بس و نظری به آذربایجان ایران و نفت ایران ندارد و حضراست هرگونه کمکی بدون قید و شرط به ایران برای استفاده از منابعش بکند، کمکی که بعدها به شاه و نه به مردم ایران کرد و می‌کند... "[۴۹] اگر اینگونه می‌شد مردم ایران و مردم ستمدیده‌ی آذربایجان قربانی سیاست استالین نمی‌شدند و تحریکات آمریکا و انگلیس به این سیاست دامن نمی‌زد.

درمورد پیشه‌وری قضاوت‌ها گاهی بسیار ناجوانمردانه و دوراز واقع است. نگارنده هنگام تهیه‌ی کتاب جنبش سندیکایی ایران، کارهای او را از ابتدا دنبال کرده است، مبارزاتش را تا حدی که قادر بوده است واسناد وجود داشت، مطالعه کرده است. او زحمت کشی بود که درکلاس‌های عملی آزادی خواهی سوسیال دموکرات‌های باکو و قفقاز به مبارزه برای رهایی طبقه‌ی زحمتکش ایمن آورده بود، چه در نهضت جنگل و چه درحزب کمونیست ایران و مبارزات سندیکایی، چه در زندان رضا شاه و در زمانی که روزنامه‌ی آژیر را اداره می‌کرد، هرگز با قدرت دولتی سازش نکرد و هرگز دست از ایمن و اعتقاد خود برنداشت. درنوشته‌های او آزادی خواهی و دموکراسی و رهایی کارگران زحمت کش از استثمار، استعمار و ارتجاع از اهمیت به‌سزایی برخورداراست.

در جریان آذربایجان، مسأله بسیار پیچیده تر و سخت تر ازآن بود که -ازعهده‌ی پیشه‌وری بر آید و درواقع او درمیان کشاکش سازش‌های قدرت های بزرگ منهدم شد. کارهایش درآن دوره خالی از اشتباه و تناقض نبود. در این نوشته اشتباهات او بدون تعصب و غرض ذکر شده است. اما دور از شرافت وانسانیت است که مبارزات این مبارز با ارزش فقط درمسأله‌ی آذربایجان نگریسته شود و قضاوت‌های نادرستی انجام گیرد. قضاوت‌هایی که بیشتر از تبلیغات دربار پهلوی و باقی مانده‌های او یا از افکار دگم ضد کمونیستی نشات می‌گیرد. در اینجا از قول دکتر کشاورز واقعه‌ای نقل می‌شود که درواقع نشان دهنده‌ی تداوم خط میهن پرستی و آزادی خواهی پیشه‌وری است چیزی که سرانجام جان بر راهش گذارد. " دریک میهمانی شام که به افتخارپیشه‌وری و رؤسا و افسران ارتش فرقه‌ی دموکرات آذربایجان ایران از طرف باقراف دبیر کل حزب کمونیست آذربایجان شوروی در باکو مهیا شده بود، باقراف ضمن

سخنرانی خود گفت:

بزرگترین اشتباه و در عین حال علت شکست فرقه این بود که به اندازه‌ی کافی بر وحدت آذربایجان شوروی و ایران تکیه و تاکید نکرد.

چند نفر از افسران ایرانی که به فرقه پیوسته بودند و در این میهمانی شرکت داشتند برایم تعریف کردند که پیشه‌وری به عنوان رهبر فرقه در پاسخ به باقراف، در سخنرانی خود چنین گفت:

برعکس نظر رفیق باقراف من عقیده دارم که بزرگترین اشتباه ما و علت شکست نهضت ما، این بود که ما به اندازه‌ی کافی بر وحدت خدشه ناپذیر آذربایجان ایران با ایران، روی وحدت و همبستگی ما با تمام ایران و مردم آن وجدایی ناپذیر بودن آذربایجان ایران از ایران تاکید نکردیم.

کسانی که مانند من پیشه‌وری را از نزدیک می‌شناسند، می‌دانند که شخصیت و شهامت او چنان بود که برای ابراز حقیقت و اظهار عقاید خود از کسی ترس و باک نداشت. پس از سخنان پیشه‌وری، باقراف آشفته و متغیر شد و خطاب به پیشه‌وری گفت: "او تور کیشی" یعنی "مردک بنشین" و به این طریق به پیشه‌وری توهین کرد. به هر روی پیشه‌وری مرد آزاده‌ای بود، بعد از این و آنچه چه گفتگوهای رخ داد شاید روزی معلوم شود. آنچه مسلم است، پیشه‌وری از آن تاریخ مورد کینه‌ی باقراف و عمال او قرار گرفت و چندی نگذشت که اتومبیل او با یک کامیون "تصادف" کرد، او با غلام یحیی، در اتومبیل بود و کنار راننده نشسته بود، پیشه‌وری زخمی شد، او را به بیمارستان بردند و کسانی که به ملاقات او رفته بودند می‌گفتند که خطری متوجه او نیست ولی پیشه‌وری همان شب در بیمارستان "درگذشت". چندی پس از مرگ استالین در زمان خروشچف، باقراف به طور علنی محاکمه و محکوم به اعدام شد از قرار معلوم او اقرار کرد که از سال‌های ۱۹۲۰ تا مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ حدود بیست و پنج هزار نفر را کشته است. پیشه‌وری یکی از آنها بود. [۵۰]

نتیجه گیری

به هر روی اگر فرقه‌ی دموکرات ایستادگی می‌کرد و افرادی مانند حاج علی شبستری و سلام الله جاوید تسلیم نظرات قوام نمی‌شدند و برای شاه تلگراف نمی‌فرستادند؛ اگر پیشه‌وری به هر قیمت شده خاک میهن را ترک نمی‌کرد تعداد کشته شدگان بیش از این نمی‌شد. اگر پیشه‌وری، مبارزی که از نوجوانی پرچم آزادی خواهی و ترقی خواهی را برداشته بود به جای "زیر ماشین رفتن" در آذربایجان شوروی و کشته شدن روی

تخت بیمارستان توسط مأمورین «ک. ژ. ب» در میدان جنگ آذربایجان کشته می شد، نهضت آزادی خواهی آذربایجان سیر طبیعی خود را طی کرده بود، حتی اگر شکست می خورد با عزت و شرافت شکست خورده بود و این درسی برای مبارزات آینده مردم ستمدیده ایران بود. هرچند که امروز باید همه جنبه‌های مبارزاتی آن نهضت، به ویژه سرسپردگی به بیگانه درس بزرگی برای همه مبارزین و آزادیخواهان مترقی، ملی و جمهوری خواه ایران باشد. در باره‌ی حزب توده باید گفت اگرحتی همه خیانت‌های حزب توده را کنار بگذاریم و فقط خیانت آن را به این جنبش و اطاعت آن از مقامات شوروی و همدستی آن را با قوام در این دوره در نظرآوریم، این خیانت به اندازه‌ی موحش و نکبت باراست که هیچ ایرانی با شرافت و خوش فکر و مترقی نمی‌تواند جرأت کند که خود را وابسته به این سازمان جاسوسی بداند.

اما مسائل قومی و آزادی‌های منطقه ای و ایالتی هنوز در ایران حل نشده است و تاریخ ایران نشان می دهد، هر گاه حکومت مرکزی به علل مختلف تضعیف شده است، مردم ایران خواستار آزادی‌های فرهنگی، قومی، ملی و منطقه ای شده‌اند و برای دست یافتن به این خواسته‌ها هر بار هزاران انسان بی گناه کشته شده اند.

هیچ اپوزیسیون دوراندیشی نمی تواند از همین امروز مسأله‌ی کردستان، آذربایجان و دیگر اقوام کشور ایران درپهنه‌ی سرزمین ایران را نادیده انگارد و به این توزیع قدرت که روزی عنوان انجمن‌های ایالتی و ولایتی، دوره‌ای عدم تمرکز، گاهی خود مختاری فرهنگی و سیاسی و زمانی چهره‌ی فدرالیسم به خود گرفته است، کم توجه باشد. این مسأله همواره ابزاری بوده است دردست بیگانگان، با انگیزه‌های شوم نسبت به کشور ایران، آنها فقط منافع خود را می جویند و می خواهند حساب‌های خصوصی خود را با حکومت مرکزی ایران، به خاطر منافع خویش تصفیه کنند. آیا بهتر نیست از هم اکنون زمینه‌های این مباحث و مذاکرات تدوین میثاق‌ها بازبینی شود و امکانات حل مسأله‌ی اقوام ایران مورد بررسی بنیادی قرارگیرد تا این نیروها نیز بتوانند درخدمت مبارزه‌ای جدی علیه ارتجاع حاکم قرارگیرند و همه‌ی نیروی مردم ایران برای پیکاری بزرگ که پیش روی دارد منسجم‌تر گردد و از طرفی فردای پیروزی، مسأله‌ی اقوام ایران دوباره تکرار نشود و نیروهایی که باید در خدمت سازندگی میهن قرار بگیرند به برادر کشی نپرداخته و به هدر نروند؟

http://www.rangin-kaman.org/v1/index.php?option=com_content&view=article&id=10088:2013-01-15-10-48-52&catid=58:1389-02-24-20-05-16&Itemid=75

مفهوم ملیّت و تئوری جدایی طلبی

http://www.rangin-kaman.org/v1/index.php?option=com_content&view=article&id=9515:2012-11-05-03-28-10&catid=58:1389-02-24-20-05-16&Itemid=75

ملت، دولت - ملت و حاکمیت قانونمدار

http://www.rangin-kaman.org/v1/index.php?option=com_content&view=article&id=9187:2012-10-08-11-54-10&catid=58:1389-02-24-20-05-16&Itemid=75

قومیت گرایی و ملیت گرایی، خودمختاری و تجزیه طلبی

http://www.rangin-kaman.org/v1/index.php?option=com_content&view=article&id=8899:2012-09-06-20-08-54&catid=58:1389-02-24-20-05-16&Itemid=75

[۲] [اطلاعات شماره ۵۵۱۰ مورخ ۱۳۲۳/۴/۱۵، نطق مصدق در مجلس شورای ملی به نقل از "گذشته چراغ راه آینده"، صفحه ۲۳۶

[۳] [اطلاعات شماره ۵۵۱۰ مورخ ۱۳۲۳/۴/۱۵، نطق مصدق در مجلس شورای ملی به نقل از "گذشته چراغ راه آینده"، صفحه ۲۴۰-۲۳۶

[۴] [نطق دکتر کشاورز در جلسه مورخ ۱۳۲۳/۱۱/۱۷ مجلس شورا، نقل از روزنامه "رهبر" شماره ۴۸۶، صفحه ۲۴۴

[۵] [نطق دکتر کشاورز در جلسه مورخ ۱۳۲۳/۱۱/۱۷ مجلس شورا، نقل از روزنامه "رهبر" شماره ۴۸۶، صفحه ۲۴۴

[۶] [خامه‌ای، انور "خاطرات ... " جلد دوم، صفحه ۱۹۴، این داستان در خاطرات خلیل ملکی، صفحه ۳۹۰ و همچنین در "گذشته چراغ راه آینده"

[۷] [ما درباره‌ی مبارزات این فرد در نهضت دموکراتیک و آزادیخواهی و کارگری در این کتاب و به ویژه در جلد دوم نوشته‌ایم، پیشه‌وری کمونیستی آزادی خواه بود که در مکتب مبارزه و عمل پرورش یافته بود، او پس از شکست نهضت آذربایجان در روسیه در تصادفی که توسط ماموران مخفی ک.ژ.ب. صحنه سازی شده بود، کشته شد. پیشه‌وری هرگز عضو حزب توده نشد.

[۸] [خامه‌ای، انور، "خاطرات ... " جلد دوم، صفحه ۱۸۸

British Consul in tabriz, report of visit to mianeh, India [۹]

office//L/P.&S// ۲-۳۴/۲, "Iran Between tow Revolution"
Ervand, Abrahamian (princeton University press, new Jersey,
۱۹۸۳

[۱۰] ملکی، خلیل، "خاطرات سیاسی"، صفحه ۳۶۷-۳۶۶، انتشارات کوشش
برای پیشبرد نهضت ملی ایران

[۱۱] کشاورز، فریدون، "من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را"،
صفحه ۶۳

[۱۲] خامه‌ای، انور، "خاطرات ... " جلد دوم، صفحه ۱۸۸

[۱۳] قیزیل صحیفه‌لر (صفحات طلایی)، صفحه ۱۰-۱، به نقل از "گذشته
چراغ راه آینده"، صفحه ۲۵۴ - ۲۵۱

[۱۴] خامه‌ای، انور، "خاطرات ... " جلد دوم، صفحه ۲۰۹ - ۲۰۸

[۱۵] ایوانف، م.س، "تاریخ نوین ایران"، صفحه ۱۰۸

[۱۶] خامه‌ای، انور، "خاطرات ... " جلد دوم، صفحه ۲۱۰ - ۲۰۸

[۱۷] خلیل ملکی، "خاطرات سیاسی" با مقدمه‌ی همایون
کاتوزیان، انتشارات کوشش برای پیشبرد نهضت ملی ایران اروپا،
- آذرماه ۱۳۶۰، برابر با دسامبر ۱۹۸۱، ص ۳۶۶ و ۳۶۷ در صفحه ۳۸۷ در همین مورد می
نویسد علت پایین آوردن عکس استالین و نصب آن کنار پنجره سوگند به
ودکای روسی بود که بسیار مورد احترام بریا بود.

[۱۸] خلیل ملکی، "خاطرات سیاسی"، صفحه ۳۷۳ و ۳۶۴

[۱۹] تفرشیان، "قیام افسران خراسان" صفحه ۷۲-۷۰ و همانجا صفحه ۲۱۲ -
۲۱۰

[۲۰] ایوانف، م.س، "تاریخ نوین ایران"، صفحه ۱۰۸

[۲۱] روزنامه‌ی "آذربایجان"، شماره‌ی ۱، مورخ ۱۳۲۴/۶/۱۴، "از زارع
واریاب چه می‌خواهیم"، گذشته چراغ راه آینده" صفحه ۲۶۱

[۲۲] روزنامه‌ی "آذربایجان"، مورخ ۱۳۲۴/۱۱/۲۲، نطق پیشه‌وری

[۲۳] روزنامه‌ی "آذربایجان"، شماره‌ی ۱۲۳، صفحه ۲۶۴

[۲۴] "گذشته چراغ راه آینده"، صفحه ۲۶۶ - ۲۶۲

[۲۵] روزنامه‌ی "آذربایجان"، مورخ ۱۳۲۴/۱۱/۱۶

[۲۶] روزنامه‌ی "آذربایجان"، شماره‌ی ۸، مورخ ۱۳۲۴/۶/۲۹، مقاله‌ی
"مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان"، به قلم پیشه‌وری

[۲۷] روزنامه‌ی "آذربایجان"، شماره‌ی ۴، مورخ ۱۳۲۴/۱۰/۲

[۲۸] ایوانف، م.س، "تاریخ نوین ایران"، ترجمه‌ی هوشنگ تیزابی،
حسن قائم پناه، ۱۳۵۶، صفحه ۱۰۷

[۲۹] "کارنامه مصدق و حزب توده"، صفحه ۴۵، این کتاب در دو جلد توسط
یکی از اعضای سابق حزب توده نگاشته شده است که با مقدمه‌ی
خسروشاکری و به همت انتشارات مزدک در خارج از کشور انتشار یافته
است.

- [۳۰] کشاورز، فریدون، " من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را"،
صفحه ۶۳
- [۳۱] فریدون ابراهیمی روز ۲۱ آذر به شوروی فرار نکرد، مقاومت کرد و
کشته شد. نگاه کنید به " گذشته چراغ راه آینده"
- [۳۲] خامه‌ای، انور، " خاطرات ... " جلد دوم، صفحه ۲۰۳
- [۳۳] خامه‌ای، انور، " خاطرات ... " جلد دوم، صفحه ۲۰۷
- [۳۴] سفیر اتحاد جماهیر شوروی در ایران
- [۳۵] برای قبول یا رد قرارداد، هفت ماه مهلت در نظر گرفته شده
بود.
- [۳۶] خامه‌ای، انور، " خاطرات ... " جلد دوم، صفحه ۲۳۶
- [۳۷] ملکی، خلیل، " خاطرات سیاسی"، صفحه ۴۲۶
- [۳۸] ملکی، خلیل، " خاطرات سیاسی"، صفحه ۴۲۴
- [۳۹] روزنامه‌ی " آذربایجان"، مورخ ۱۳۲۵/۳/۲۴، به نقل از " گذشته
چراغ راه آینده"
- [۴۰] روزنامه‌ی " رهبر"، مورخ ۱۳۲۵/۳/۲۳
- [۴۱] British Military Attaché to the Foreign office, ۲۷ Nov. ۱۹۴۶, Abrahamian, P. ۲۳۹
- [۴۲] " گذشته چراغ راه آینده"، صفحه ۴۱۴
- [۴۳] " گذشته چراغ راه آینده"، صفحه ۴۱۵
- [۴۴] " گذشته چراغ راه آینده"، صفحه ۴۱۹
- [۴۵] ملکی، خلیل، " خاطرات سیاسی"، صفحه ۳۷۶
- [۴۶] " گذشته چراغ راه آینده"، صفحه ۴۲۳
- [۴۷] " کارنامه مصدق و حزب توده"، صفحه ۴۵
- [۴۸] کشاورز، فریدون، " من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را"،
صفحه ۶۴
- [۴۹] کشاورز، فریدون، " من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را"،
صفحه ۶۴
- [۵۰] کشاورز، فریدون، " من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را"،
صفحه ۵۶ و ۶۶

دین و دولت در جمهوری اسلامی

اکبر سیف

گفتگو با تلویزیون تیشک

درباره نقد حکومت جمهوری اسلامی و رابطه دین و دولت در آن، و نقد ناپیگیری جریان های گوناگون مذهبی، اعم از اصلاح طلب و غیر اصلاح طلب، در این زمینه

این گفتگو را در پیوند زیر ببینید

[گفتگو با تلویزیون تیشک](#)

نگاهی تاریخی به جنبشهای ملی-دمکراتیک و چشم انداز دمکراسی در ایران

فرامرز دادور

خواسته های حق طلبانه دمکراتیک از سوی ملل ایران، برای بعضی افراد و جریانات در اپوزیسیون قابل هضم نبوده، زیر سوال برده میشوند. برخی بر این نظر هستند که در ایران فقط اقوام وجود دارند و معرفی آنها تحت نام ملیت نادرست بوده، درها را برای تجزیه جامعه باز میکند

ناسیونالیسم (ملی گرایی) به مثابه یک تئوری سیاسی، عمدتاً، یک پدیده مدرن است که از جانب جنبشهای دمکراتیک، بویژه در جوامع متشکل از اقوام مختلف و مستعد برای شکلگیری نظام فدرالیست (یک یا چند ملیتی)، حول محور اصل حق تعیین سرنوشت، جهت برقراری دمکراسی و خود-حکومتی بکار گرفته شده و میشود. یک جامعه مدرن و پیشرفته بر اساس شالوده های اجتماعی سراسری (ارتباط تنگاتنگ بین حوزه های

اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) تنظیم می‌گردد که قرار است بنیادهای کلی آنها در قانون اساسی و متمهای آن، همواره، مورد توافق اکثریت شهروندان جامعه باشند. در واقع احتیاجات مبرم زندگی در جوامع مدرن که بخشا بخاطر وجود سلطه مناسبات ناعادلانه سرمایه داری برآورده نشده اند، در عرصه زمینه های عینی (ب.م. نابرابریهای اقتصادی-اجتماعی) و ذهنی (ب.م. مطالبات استقلال طلبانه، آزادیخواهانه و عدالتجویانه) سنگ بنای اولیه برای زایش فرایندهای فکری آکنده از عواطف همبستگی آور در جهت ایجاد یکپارچگی سیاسی-اجتماعی محلی، منطقه ای و کشوری را فراهم نموده است. یک همچون احساسات تبلور یافته در اندیشه های ملی گرائی و نمایان شده تحت عنوان یک دکترین سیاسی، بر اساس وجود سطح معینی از اشتراکات در سنت، فرهنگ و سرزمین مشخص پدیدار می‌گردد. در واقع ایدئولوژیهای ناسیونالیستی در ارتباط با امیال یک جمعیت معین برای " یکپارچه کردن سنتها، مذاهب و طبقات در یک پدیده منفرد" که اغلب "دولت-ملت" خطاب میشود، ظهور یافته ند. (۱) این نوع مطالبات عمدتا تحت قیمومت یک دولت سراسری و یا حکومتهای محلی، یعنی نهاد های صاحب اقتدار و حامل ابزار قهر جهت ایجاد نظم در میان مرزهای یک سرزمین مشترک برآورده شوند.

در طول تاریخ، مردم همواره به ایده های متناسب با شرایط معین جهت پیشبرد مسائل اجتماعی متوسل گشته اند. در قرنهای پیشین، مذهب نقش مهمی را برای مبارزات مردم بخاطر حق تعیین سرنوشت بازی میکرد. در عصر ماقبل صنعتی ساختارهای سیاسی در اروپا عمدتا از "یک قدرت مرکزی حاکم" و "واحدهای محلی نیمه-مستقل" تشکیل میشدند و امپراطوریهای عظیم بر روی دولتشهرها، قبایل و روستاهای کشاورزی حکومت میکردند. (۲) نهادهای مذهبی و نمایندگان "روحانی" آنها، منابع نوشتاری (فرهنگی) را فراهم میکردند در حالیکه نخبگان سیاسی، امپراطورها، شاهان، سلطانها، دوکها، امرا و سایر روسای محلی به مثابه سازمان دهندگان سیاسی، دیکتاتورمنشانه حکومت مینمودند. در اروپای قرون وسطی، روابط بین حکومت، اشراف و کلیسا در چارچوب سنتها و موازین تعیین شده تاریخی، بطور نسبتا غیر متمرکز و آمیخته به روابط شخصی شکل گرفته بود. در شرق و از جمله در ایران مناسبات فئودالی از نوع اروپائی وجود نداشت و رژیمهای تمامیتگرا بدون وجود هیچگونه قواعدی، مستبدانه حکومت مینمودند. آنچه که در این تمدنهای ماقبل مدرنیته، در غرب و شرق به هم شباهت داشت، عدم وجود قراردادهای اجتماعی سراسری بود که در صورت حیات، قاعدتا منبع تئوریک برای تغذیه قوانین عمومی، جهت استقرار حاکمیت

مردم را تشکیل میداد. در دوران رنسانس، از اواخر قرن ۱۲ بعد بود که درامتداد بازیافتگی ادبیات کلاسیک لاتین (ب.م. فلسفه یونان باستان و سیستم قانون بر گرفته از روم)؛ مفاهیم سیاسی مانند حاکمیت مردم، قانون عمومی در جامعه و رفاه اجتماعی بتدریج مطرح گردید. در پروسه رقابتهای سیاسی بین شاهان، پاپها و حاکمان محلی و بر اساس ضرورتهای عینی ناشی از رشد مناسبات اقتصادی-اجتماعی برای ایجاد تمرکز در حیطه قدرت سیاسی بود که ایده های وطن پرستانه در ارتباط با سرزمین اجدادی و تعهد به قوانین سراسری برای اداره جامعه بتدریج پدیدار گشتند. میتوان، به نوعی، نطفه های اولیه برای مفهوم ناسیونالیسم مدرن را در گرایشهای موجود وطن پرستانه در دوران قرون وسطی مشاهده نمود.

از اواخر قرن ۱۸ پس از ظهور سطحی از توسعه صنعتی و شهرنشینی در اروپای غربی، افکار آزادیخواهانه و عقلانی نیز در مسیر شکوفائی قرار گرفت. بویژه بعد از پیروزی انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹، جنبشهای ضد استبدادی، عدالتجویانه و طالب حق تعیین سرنوشت به طرح مجموعه ای از اندیشه های مترقی سیاسی و از جمله ایده های مرتبط با دولت-ملت، حاکمیت و جامعه سیاسی پرداختند. در عصر روشنگری علاوه بر پیشرفت در عرصه اندیشه های آزادیخواهانه، نطفه های فکری دمکراتیک دیگری نیز پدیدار گشت که ادعا مینمود خواسته های عمومی برای ایجاد جوامع عقلانی مدرن در پهنه سرزمین ملی، قانون مشترک، آزادی و برابری، بهتر میتواند که بر فراز وجود آزادیهای فردی و حقوق مدنی برای شهروندی تحقق یابند. برای نمونه در اواخر سالهای ۱۷۶۰، ژان زاک روسو یکی از پیشاهنگان دمکراسی ملی در رابطه با نواحی کارسیکا و لهستان از مردم دعوت کرد که برای استقرار "آزادی، عدالت و جمهوری" در این کشورها مبارزه کنند. (۳) این نوع مفهوم آزادیخواهانه از ملی گرائی تا اواسط قرن ۱۹ در غرب چیرگی داشت. برای ملی گرایانی مانند میشلت (Michelet) در فرانسه و مازینی (Mazzini) در ایتالیا، ناسیونالیسم نه به مفهوم "تجزیه گرائی و سلطه گرائی"، بلکه به مثابه "جنبش دمکراتیک-انقلابی مردم" برای ایجاد یک جامعه آزاد مطرح بود. (۴) بتدریج در غرب که دمکراسی بطور نسبی پیشرفت نموده بود، ایدئولوژیهای متنوع دیگر و از جمله لیبرالیسم (مبشر آزادیهای فردی) و سوسیالیسم (جانبداری از عدالت اقتصادی) به ایده های ناسیونالیستی افزوده شد. اما در جوامع محافظه کارتر در اروپای شرقی و مرکزی که دیرتر توسعه یافته با چالشهای سیاسی و اقتصادی بیشتری و از جمله سلطه اقتصادی-سیاسی از جانب کشورهای پیشرفته تر مستقر در غرب اروپا مواجه بودند، ملی گرائی عمدتاً خصلت قومی، محلی و بلقوه تدافعی و ستیزه گرتر بخود

گرفت. در این کشورها حکومتگران از ناسیونالیسم همچون ابزاری برای توجیه اختناق سیاسی در داخل و ماجراجویی های جنگ طلبانه در خارج، نیز، استفاده مینمودند.

در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰، جنبشهای آزادیبخش با توسل به گرایشهای مختلف سیاسی (مذهبی و سکولار) و از جمله لیبرالیسم و سوسیالیسم به مبارزه برای حق تعیین سرنوشت دامن زدند. آنها مطالبات حق طلبانه خود را در زیر بیرق منافع ملی و عمومی مطرح میکردند. در دهه های نخست، ملی گرائی بیشتر به مثابه یک ایده مترقی و رهائی آور به خدمت گرفته میشد. در بخش غربی اروپا (ب.م. بریتانیا، فرانسه، هلند، سوئیس و بعدها در امریکا) پیغام آغازین آن یعنی تلاش برای خودحکومتی و حق تعیین سرنوشت، بتدریج در جهت اندیشه های معطوف به ایجاد دموکراسی و آزادیهای فردی نضج گرفت. اما در کشورهای دیر توسعه یافته (اروپای مرکزی و شرقی)، بخشا بخاطر عکس العمل در قبال قدرتهای نیرومند تر اقتصادی در اروپای غرب، ایده آلهای معطوف به تعاون و همبستگی در میان مردم، طی زمان در جهت تفکرات ناسیونالیستی درونگرایانه، خود بزرگ بینانه و ستیزه جویانه انحراف یافتند. در سالهای ۱۹۳۰ و ۴۰ طغیان مخرب برخاسته از گرایشهای ارتجاعی (آغشته به نگاههای بیولوژیک و برترجویانه) از ناسیونالیسم، در شکل فاشیستی و نژادپرستانه آن در آلمان و ایتالیا پدیدار گشت و به جنگ ویرانگر جهانی دوم در سالهای ۱۹۴۰ انجامید. امروزه، با جهانی شدن هرچه بیشتر سرمایه و ظهور دولتهای چند ملیتی، انگیزه های ملی گرائی برای بهبودی زندگی مشترک اجتماعی در جوامع پیشرفته تر و لیبرالتر سرمایه داری کاهش یافته است. اما دوباره در سالهای ۹۰، پس از فروپاشی کمپ شوروی و تجربه پرچالش از طرف مردم در رابطه با واقعیتهای نا عادلانه ناشی از سرمایه داری زنجیر گسیخته در اروپای شرقی، به نگرانی از نامعلومیها در زندگی فردی و اجتماعی دامن زده شد و رگه های تعصب آمیز و خود کامه ای از ناسیونالیسم در افکار بخشهای عقب افتاده در این جوامع دوباره ظهور یافت. وقوع نسل کشی در مناطق متعلق به کشور یوگسلاوی در اواسط سالهای ۹۰ برداشت زشت و مخربی از ناسیونالیسم بود.

با این وجود، ناسیونالیسم در قرن بیستم در بسیاری از جوامع دنیا نقشی مثبت و سازنده داشته و هنوز دارد. در جوامع توسعه یافته مانند چین، هندوستان و ایران جنبشهای ضد استبدادی و مخالف با دخالت خارجی عمدتا خصلت ملی گرائی در بر داشته اند. جنبش

دمکراتیک چین در سالهای ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰ از طرف مل‌گرایانی مانند سون یات سن (Sun Yat-Sen) هدایت میشد. در هندوستان حزب کنگره ملی به مثابه یکی از سازمانهای رهائی بخش در جنبش عظیم مردمی، برای آرمانهای ضد استعماری و استقلال طلبانه مبارزه میکرد. در ایران انقلاب مشروطه در ۱۳۸۵ یک حرکت عظیم سیاسی علیه حاکمان مستبد قاجار و همچنین واکنشی در مقابله به سیاستهای تعرضی از جانب قدرتهای خارجی بود. بعدها جنبشهای مردمی در روسیه، چین و در بسیاری از کشورهای کوچکتر دیگر مانند ویتنام و کوبا، با اینکه در ابتدا عمدتاً خصلت ناسیونالیستی داشته و به سطحی از اهداف مترقی نیز دست یافتند، اما بخشاً بخاطر حضور خطر خارجی و در واقع تهاجمات سیاسی و نظامی امپریالیستی و تداوم مناسبات استثمارگرانه سرمایه داری در داخل، سمتگیری سوسیالیستی اتخاذ نمودند. اما متأسفانه نظامهای شکل گرفته از دمکراسی واقعی تهی بوده و شامل تناقضات عظیم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شد که یک نوع معیوب تر آن هنوز در کره شمالی پا برجاست. با توجه به این تجربیات تاریخی، در عصر حاضر مسائل عظیمی پیش روی مدافعان سوسیالیسم دمکراتیک وجود دارند و دامن زدن به بازاندیشیها و تعمقهای تئوریک جهت انتخاب مبارزات و راهکردهای نوین و انسانی تر از ضرورتهای مبرم بوده بخش مهمی از وظایف را در جنبش چپ آزادیخواه تشکیل میدهد. این مطلب نوشته ای دیگر مطلبد.

در ایران در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰، بخاطر عوامل متعدد و از جمله تداوم حکومت استبدادی خاندان قاجار، بحران مزمن اقتصادی، وجود فساد سیاسی/اجتماعی در دربار و واگذاری امتیازات بی رویه اقتصادی به قدرتهای خارجی؛ جنبش آزادیخواهان مردمی ملبس به ایده های مذهبی، ناسیونالیستی و دمکراسی خواهی به یک سلسله اعتراضات و خیزشهای ضد حکومتی دامن زد. جنبش تنباکو در سال ۱۸۹۱ عمدتاً خصلت ملی‌گرایانه و حمایت از تولیدات داخلی داشت و در مخالفت با نفوذ کمپانی‌های خارجی در اقتصاد ایران شکل گرفت. انقلاب مشروطه ایران در ۱۹۰۶ حامل افکار و مطالبات آزادیخواهان و مساوات‌گراانه متعلق به دوران عصر روشنگری در اروپا بود. بسیاری از اندیشمندان و جریان‌های مترقی درگیر در جنبش مشروطه خواهی در این سالها همانند فعالین آزادیخواه در دیگر جوامع توسعه یابنده، دولت مردمی را به مثابه یک نهاد برای ایجاد یکپارچگی در میان ملت در جهت پیشرفت به سوی تغییرات و اصلاحات مدرن اجتماعی ارزیابی میکردند. با توجه به وجود تاریخچه ای از سیاستهای استعماری و نو-استعمار از طرف حکومت‌های بزرگ غربی در کشورهای عقب افتاده مانند ایران، جای تعجب

ندارد که مبارزین ملی گرا در جنبشهای سیاسی/اجتماعی مردمی به انگیزه دخالت از طرف قدرتهای خارجی با تردید مینگریستند. طبیعی بود که فعالین در گیر در انقلاب دمکراتیک مشروطیت نیز بخشا از زاویه ناسیونالیستی که مجموعه ای از اندیشه های مذهبی، سکولار، فرهنگی، قومی و حتی برای برخی، افکار نژاد پرستانه را در بر میگرفت، به پدیده تحول سیاسی مینگریستند و اتخاذ سیاست عمومی عقلانی و واقعگرایانه ای را که گرانیگاهی از تمامی این نظرات باشد را بخشی از رسالت یک دولت دمکراتیک و متمرکز میدانستند. در این ارتباط بود که طیفهایی از فعالین متعلق به گرایشهای متنوع اجتماعی و در میان آنها روشنفکران سکولار، بخشی از تجار و صنعتگران پیشرو و عده قلیلی از روحانیون اصلاح طلب منادیان اولیه جنبش مشروطیت را تشکیل دادند.

در میان پیشروان فکری در این گروه ها، منطق غالب برای انجام تحولات اصلاح طلبانه، ایجاد بنیادهای سیاسی- اجتماعی مترقی بومی لازم و در واقع دستیابی به نظامی برای اداره دمکراتیک و عادلانه جامعه از طرف مردم ایران بجای دخالت از طرف قدرتهای خارجی بود. در این راستا، از دیدگاه آنها راهکارهای های اجتماعی متأثر از ایده های عصر روشنفکری در حوزه های مختلف جامعه و از جمله علم، اقتصاد و سیاست، مفید و سازنده بنظر میرسیدند. از اواخر قرن ۱۹، متفکرین اصلاح طلب و از جمله میرزا ملکم خان (۱۹۰۸-۱۸۳۳)، میرزا آقا خان کرمانی (۱۸۵۳-۹۶)، میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۸۱۲-۷۸) و عبدالرحیم طالبزاده (۱۸۳۴-۱۹۱۱) زنگ خطر را در رابطه با هجوم قدرتهای خارجی به کشورهای توسعه یابنده مانند ایران به صدا درآورده، علاج آنرا در ایجاد اصلاحات سیاسی-اجتماعی میدیدند. استقرار قانون اساسی به سبک غربی یکی از ان موارد بود. بر خلاف آنچه که تحت عنوان "امت اسلامی" معرفی میشد، اصلاح طلبان برای اولین بار شروع به استفاده از عبارت "ملت" ایران نمودند. از نظر آنها پیشرفت اجتماعی تنها در چارچوب وجود یک نظام سیاسی ملت-دولت مدرن انجام پذیر بود. به گفته طالبزاده: احتیاج است که ایران به "یک کشور، یک ملت، یک مذهب" تبدیل گردد، چونکه "نیازهای آن و منافع آن یکی و تنها یکیست" (۵). در این سالها (اواخر قرن ۱۹)، از نظر اندیشمندان تحول طلب دو خطر عمده منافع ملت ایران را تهدید میکرد. در داخل کشور معضل اصلی وجود رژیمهای مستبد بود که مورد حمایت اکثریت اشراف، زمینداران بزرگ، حاکمان محلی و بخشی از روحانیت قرار داشت. در خارج از کشور مشکل اساسی عمدتا دخالت از جانب دو قدرت بزرگ، روسیه و بریتانیا ارزیابی میگردد. در این

مقطع زمانی برای اغلب فعالین مترقی اجتماعی، علت اساسی برای تداوم فقر و ستم سیاسی هنوز در وجود روابط ناعادلانه اقتصادی سرمایه داری یافت نمیشد و انجام اصلاحات اجتماعی در حوزه های سیاسی و اقتصادی هدف اصلی بحساب می آمد. تاثیرات ناشی از دیگر معضلات اجتماعی و بویژه شکافهای طبقاتی و نبود روابط دمکراتیکتر مابین ایالات داخلی هنوز قاب لمس نشده بودند. برای بسیاری، پیروزی انقلاب مشروطیت در سال ۱۹۰۶ و دستاوردهای سمبولیک آن، از جمله مجلس نمایندگان، نظام قانون و سیستم قضائی، هدف اصلی و در واقع انتهای افق دمکراتیک دیده میشد.

اما پروژه برای نهادینه کردن دمکراسی و عدالت اجتماعی در ایران ، از آنچه که بنظر راهبران فکری انقلاب مشروطیت میرسید، بسیار دشوارتر بود. علاوه بر ادامه مقاومت از طرف اشراف، اقشار فوقانی و روحانیت محافظه کار علیه روند دمکراتیزاسیون، دخالت سیاسی/نظامی از طرف دو قدرت استعماری روسیه و انگلستان و آشکار شدن وجود قرارداد مخفی (۱۹۰۷) بین روسیه و بریتانیا که بر آن اساس ایران به دو منطقه شمالی و جنوبی تحت نفوذ این دو کشور تقسیم شده بود؛ منجر به ظهور هرج و مرج فکری شده، موجب پدید آمدن بیم و نگرانی از ناامنیتی سیاسی/اجتماعی در میان مشروطه خواهان گردید. امکان خطر برای تجزیه کشور و سمتگیری خارج از اختیار تحولات در جهت غیرمتمرکز گردیدن قدرت سیاسی در مناطق محلی، به ایجاد نوعی سردرگمی و بی اعتمادی به آینده تحولات آزادیحواهانه در میان فعالین مشروطه خواه منجر گردید. ظهور انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ در روسیه، منسوخ شدن ادعای روسیه بر امتیازاتی که نافی منافع مردم ایران بود و سرانجام پایان جنگ جهانی اول منجر به پیدایش احساسات میهن دوستانه برای حفظ دستاوردهای ملی-دمکراتیک در آن مقطع تاریخی گردید. قرارداد ۱۹۱۹ که از طریق وثوق الدوله، وزیر امور خارجه وقت با بریتانیا امضا شده بود و بر اساس آن به ایران وامهای کمر شکننده تحمیل میگرددید و مستشاران انگلیسی جهت آموزش و سازماندهی اداری و نظامی استخدام میشدند، باعث ابراز مخالفتهای شدید سیاسی از طرف سیاستمداران ملی گرا در ایران گشت. در رابطه با این حرکت اعتراضی، نطفه های اولیه یک جنبش وسیع ملی گرا در ایران بسته شد. در ایالتهای شمال ایران، تا حدی تحت نفوذ تحولات رادیکال دمکراتیک در روسیه، برخی از فعالان و طرفداران دمکراسی، نومید از ظهور هرج و مرج در کشور و دخالتهای خارجی بر آن شدند که حرکت به سوی دمکراسی و عدالت اجتماعی را از این مناطق شروع کنند.

در آذربایجان، حدود سالهای ۱۹۲۰-۱۹۱۸ در میان اهداف حکومت محلی

وقت (آزادستان) که فرصت خدمت نیافت و شیخ محمد خیابانی یکی از چهره های شاخص انقلابی و موسس آن بود؛ اخراج نیروهای خارجی، مبارزه برای صلح و دموکراسی و اجرای اصول و قوانین نهفته شده در قانون اساسی مشروطیت، اساس برنامه آن را تشکیل میداد. در گیلان نیز در سالهای ۱۹۲۰-۱۹۲۱، فعالان جنبش آزادیبخش ملی و از جمله میرزا کوچک خان یکی از مبارزین مشروطه خواه، نومید از پیامدهای منفی و وجود موانع سیاسی از جانب جریان‌های ارتجاعی در داخل کشور و تعرض از طرف قدرتهای خارجی، به منظور دفاع از دستاوردهای دموکراتیک انقلاب در صدد ایجاد جمهوری در سراسر جامعه بر آمده برای آغاز این حرکت مردمی در جهت دموکراسی، تشکیل جمهوری گیلان را اعلام نمودند. در پلاتفرم این جنبش مواد رادیکالی به مانند خلع ید از شاه، برابری سیاسی و الغای تمامی قراردادهای مغایر با منافع مردم ایران به چشم میخورد. در ایالت شمال شرقی (خراسان) جنبش آزادیبخش مردم تحت هدایت "کمیته ملی" و تلاشهای آزادیخواهانی مانند کلنل محمد تقی خان پسیان، طی حکومت کوتاه مدت خود (سه ماه) در تابستان ۱۹۲۱ در صدد نیل به خواسته هایی مانند: ۱- آزادی از زیر یوق بریتانیا و اشراف حاکم، ۲- تعهد به قوانین قید شده در قانون اساسی و تشکیل یک دولت دموکراتیک و ملی در ایران، ۳- ایجاد اصلاحات در حوزه های آموزش، بهداشت و درمان و رفاه اجتماعی، بر آمد. گرچه کوششهای حق طلبانه از طرف این جنبشهای گوناگون به نتایج خود نرسید، اما بخشا بخاطر تلاشهای آنان ایده های مرتبط با آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی و استقلال در ذهنیتهای فعالان مترقی در جنبشهای مردمی به حیات خود ادامه دادند. (۶)

در این مقطع تاریخی بود که رضا خان (بعدها رضا شاه) در صحنه سیاسی کشور ظاهر گردید. وی در جایگاه یک مدرنیست مستبد توانست که قدمهایی در جهت ایجاد ثبات سیاسی در جامعه بردارد. برخی از فعالان متشخص در جنبش دموکراتیک مشروطه خواه که از وجود آنارشیسم سیاسی نگران بودند، از ترفیع مقام دولتی برای رضاخان برای ایجاد نظم سیاسی استقبال نمودند. بنظر شاعر معروف محمد تقی ملک اشعراي بهار: گرچه کوچک خان، خیابانی و تقی زاده انسانهای "قابل تحسینی" بودند، اما در آن زمان (اوایل سالهای ۱۹۲۰)، حمایت از یک حکومت مرکزی قدرتمند (منظور صدارت رضا خان بود) برای ایجاد امنیت در جامعه لازم بود. (۷) همزمان، سیاستگذاران بریتانیا و از جمله ژنرال ادmond آیرنساید (Edmund Ironside) اعلام کردند که ایران به "یک دیکتاتوری نظامی" نیازمند است. (۸) بعد از اینکه رضا خان تلویحا با پشتیبانی بریتانیا به سلطنت دست یافت (۱۲ دسامبر

(۱۹۲۵)، به درجه خودکامگی دولت اضافه شد. رضا شاه در ازای حمایت ضمنی بریتانیا از وی، قرار داد با کمپانی نفت این کشور را در اوایل سالهای ۱۹۳۰ تجدید نمود. نقش متناقض رضا شاه در صحنه سیاسی-اجتماعی ایران به گونه ای بود که به گفته احمد کسروی " گرچه رضا پهلوی به پروسه مدرنیسم در حوزه های متعددی دامن زد، اما وی قانون اساسی را لگدمال نموده، بسیار از روشنفکران را به قتل رساند و به انباشت ثروت شخصی پرداخت. (۹) در دوران سلطنت او، با به تصویب رسیدن "قانون سیاه"، زمینه برای سلطه اختناق سیاسی و سرکوب اپوزیسیون و فعالان مترقی، هرچه بیشتر گسترده تر گشت. شخصیت‌های بیشمار دمکرات، در میان آنها دکتر محمد مصدق محبوس گشته و یا تبعید گشتند. خصوصا اینکه برخورد رژیم پهلوی با مبارزان سوسیالیست، بسیارخشونت بار بود و برای نمونه روشنفکر مارکسیست دکتر تقی ارانی را در زندان به قتل رساند. حزب کمونیست ایران که در سال ۱۹۲۰ تشکیل یافته و در پلاتفرم آن تعهد به حق تعیین سرنوشت برای ملیتها، تحت یک نظام جمهوری و در چارچوب مرزهای ایران قید گشته بود، تنها توانست که به فعالیت‌های آزادیخواهانه و عدالتجویانه خود، بطور مخفی ادامه دهد. (۱۰)

بعد از شروع جنگ جهانی دوم و تبعید رضا شاه به خارج از ایران در سال ۱۹۴۰ از سوی نیروهای متفقین بود که سطحی از آزادیهای سیاسی در دهه ۱۹۴۰ و اوایل سالهای ۱۹۵۰ برقرار گردید. احزاب سیاسی و مطبوعات قادر شدند که تا اندازه ای فارغ از دیکتاتوری حکومتی به ایجاد فضای گفتمان خردمندانه و انتقادی دامن بزنند. در این سالها حزب چپگرای توده و تعدادی دیگر از سازمانهای مترقی مانند حزب ایران که اعضای آن بعدها استخوانبندی اصلی جبهه ملی را تشکیل دادند در صحنه سیاسی کشور بطور موثر ظهور یافتند. حزب توده ایران در بیانیه ای که به منظور اعلام موجودیت خود صادر نمود تعهد خود را به استقلال، تمامیت عرضی کشور، دمکراسی، اصلاحات ارضی و ایجاد اصلاحات اساسی در عرصه آموزش و درمان اعلام نمود. اما حکومت وقت ایران و از جمله پارلمان آن نمایندگی مردم را نمیکرد و زمینداران ثروتمند و نخبگان اقتصادی وابسته به دربار اداره امور و کنترل بر تصمیمگیریهای مهم جامعه را در اختیار خود داشتند و شخصیت‌های مردمی شانس چندانی برای تصدی مسئولیتهای بالا و یا ورود به نهادهای انتخابی و از جمله پارلمان را نداشتند. برای مثال از ورود سوسیالیست آذربایجانی، جعفر جوادزاده پیشه وری که از طرف مردم در این ایالت به دوره ۱۴ مجلس شورای ملی انتخاب شده بود، به پارلمان ممانعت بعمل آمد. پیشه وری و همرامان او با استناد به

قانون اساسی ایران و از دیدگاه آزادیخواهانه و معتقد به حق خود-حکومتی در آذربایجان و دیگر ایالات ایران برای باز پس گرفتن دموکراسی و حق تعیین سرنوشت برای توده های مردم تلاش میکردند. وی در نقد از وجود دیکتاتوری سیاسی و ستمهای اجتماعی/فرهنگی در ایران، مجلس شورای ملی را "مرکز ثقل مملکت" و "مرجع مردم" دانسته، خواستار کمک حکومت مرکزی "از حیث فرهنگ و بهداشت و فلاح" به آذربایجان و دیگر ایالات ایران بود. (۱۱) در این زمان که بعد از پایان جنگ جهانی دوم، مبارزات رهایی بخش ملی در سطح دنیا اوج میگرفت، قابل درک است که آزادیخواهان محلی با توسل به شیوه های مختلف مبارزاتی اهداف دموکراتیک خود را پی گیری نمایند. بخش قابل ملاحظه ای از مردم و فعالین دموکراسی طلب آذری که دو دهه قبل از آن برای اهداف آزادیخواهانه انقلاب مشروطیت در سراسر کشور مبارزه کرده، و یا حداقل از آن حمایت نموده بودند، سرخورده از دستیابی به حقوق دموکراتیک، فعالیت سیاسی خود را در مسیر نیل به استقرار حکومت خود گردان در منطقه محلی آذربایجان متمرکز نمودند.

حکومت خود مختار آذربایجان، در مجلس موسسان خود، بتاريخ نوامبر ۱۹۴۵، علاوه بر طرح مواردی مانند خود حکومتی و حق بکارگیری فرهنگ و زبان محلی، تعهد به تمامیت ارضی یک ایران مستقل و دموکراتیک را نیز مورد تاکید قرار داد. (۱۲) در آن زمان نخست وزیر وقت، احمد قوام به احتمال زیاد جهت جلوگیری از شیوع این گونه مطالبات حق طلبانه و الهام گرفته از اصول مربوط به شوراهای ولایتی/محلی قید شده در قانون اساسی (مواد ۹۰ تا ۹۳) به سایر مناطق ایران، به پای امضای یک پیمان موقت رفت که بر اساس آن امتیازاتی مانند به رسمیت شناختن استرداد حق مدیریت سیاسی در آذربایجان به مقامات انتخاب شده محلی، تخصیص ۷۵ درصد از عوارض وصول شده در این ایالت برای مصرف در امور محلی، انجام اصلاحات ارضی در زیر نظارت مقامات ایالتی، حق رای برای زنان و افزایش در تعداد نمایندگان آذربایجان برای مجلس شورای ملی متناسب با درصد جمعیت آن در سرتاسر ایران، ظاهراً به مردم آذربایجان داده شد. بسیاری از افراد و گروه های سیاسی مستقل و مترقی، از این قرار داد استقبال نمودند. حزب ایران که سالها بعد ستون اصلی جبهه ملی به رهبری دکتر محمد مصدق، شخصیتی ملی گرا، مترقی و نخست وزیر بین سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲، را تشکیل داد و در امر ملی کردن صنعت نفت نقش موثر بازی نمود، در روزنامه رسمی خود، جبهه، حرکتهای مردمی انجام گردیده از جانب مسئولان در حکومت خود گردان آذربایجان، مانند اصلاحات ارضی و ایجاد بهبودی در زندگی دهقانان و تهیدستان را ستود و از آن به مثابه یک

جنبش "اصلاح طلب و مترقی" نام برد. (۱۳) دکتر مصدق به روند ایجاد ساختار سیاسی خود حکومتی در آذربایجان با احتیاط مینگریست و با توجه به حضور ارتش شوروی در منطقه و رقابتهای استراتژیک بین قدرتهای بزرگ جهانی (بین کمپ سوسیالیسم موجود و سرمایه داری غرب) بطور آشکار از مطالبات خود مختاری حمایت نکرد. با این وجود وی بطور اصولی حق خودگردانی را نفی نکرد و اعتقاد داشت که در صورت انتخاب مردم از طریق رفرندام، ایران میتواند در چهارچوب یک نظام فدرال و متشکل از ایالات خودگردان، بطور دمکراتیک اداره شود. (۱۴)

در این ایام در کردستان نیز مبارزه برای احقاق حق تعیین سرنوشت به موفقیت کوتاه مدت دست یافت. حزب دمکرات کردستان که در اوت ۱۹۴۵ تشکیل یافته بود در پلاتفرم خود مطالباتی مانند انتخابی بودن مسئولان اداری ایالت از خود کردستان را در چهارچوب یک ایران واحد مطرح میکرد. جمهوری خودمختار کردستان تحت رهبری این حزب و یکی از راهبران اصلی آن قاضی محمد در ژانویه ۱۹۴۶ (بهمن ۱۳۲۴) برپا گردید. اما متأسفانه به دلایل متعدد، از جمله وجود ناروشنی در استقلال کامل هر دو جنبش مردمی در کردستان و آذربایجان از دیپلوماسی شوروی، در ۱۵ دسامبر ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) جمهوری محلی کردستان تقریباً یکماه بعد از انهدام حکومت خود مختار آذربایجان در نوامبر ۱۹۴۶ (۲۱ آذر ماه ۱۳۲۵)، از طرف نیروهای دولتی سرنگون گردید و هزاران نفر از مسئولان اداری و فعالان متعلق به این جنبشهای ملی-دمکراتیک در هردو ایالت اعدام گردیده و یا به زندان انداخته شدند.

هم اکنون در ایران بخاطر سلطه یک نظام مستبد مذهبی، اهداف دمکراسی خواهانه و عدالتجویانه در ترکیبی تنگاتنگ با یکدیگر از طرف اکثریت مردم طلب میگردند. گرچه در میان عموم مردم در جامعه از آزادیها و برابریهای اقتصادی- اجتماعی یک استنباط مشترک کلی وجود دارد، اما در هر منطقه، ویژه گیهای محلی در شکلگیری و جهتگیری خواستههای مردمی تاثیر خاص خود را نیز میگذارد. با توجه به تجربیات تاریخی مبارزاتی در میان ملتهای ایران طبیعی است که مثلاً ایرانیان مقیم در ایالات کردستان و آذربایجان استقرار آزادی و عدالت اجتماعی را از زاویه حق تعیین سرنوشت برای ملل ایران دیده، استقرار دمکراسی (حکومت مردمی) در سراسر جامعه را در قید تشکیل یک جمهوری فدرال ایران ببینند. در واقع در دوران فعلی (اوایل قرن ۲۱)، در جائیکه برای سرمایه های بزرگ، دول امپریالیستی و حکومتهای خودکامه محلی راحت است که در گذرگاههای تاریخی مشترکا به منافع خود و نه احتیاجات مبرم مردم دست یافته، مطالبات

دمکراتیک توده ها را به مثابه ابزار در خدمت معامله های بین خود به خدمت بگیرند، بدیهی است که پیوند زدن دائمی بین اهداف حق طلبانه مردم با سیاستهای حکومتگران محلی در هر کشور و یا با قدرتهای جهانی نادرست میباشد. اگر برای جنبش آزادیخواه در ایالات فارس- زبان استقرار دمکراسی عمدتاً به معنی عبور از جمهوری اسلامی به یک نظام جمهوری دمکراتیک، سکولار و حقوق بشری تلقی میگردد؛ قابل درک است که برای ملیتهای غیر فارس ایرانی، نیل به دمکراسی، بخشا در قید استرداد حق تعیین سرنوشت به ملت‌های ایران و برقراری نوعی از فدرالیسم دمکراتیک تلقی شود. بخصوص اینکه بر اساس نگرش رادیکالتر و سوسیالیستی از دمکراسی که آنرا به فرای ساختار سیاسی و به کل مناسبات اجتماعی عمومیت داده، هدف نهائی را استقرار خود حکومتی در اشکال شوراهای خود گردان میداند، ضرورت طرح مطالبات خودمختارانه برای ایالات محلی، از هم اکنون دیده میشود.

خواسته های حق طلبانه دمکراتیک از سوی ملل ایران، برای بعضی افراد و جریان‌ها در اپوزیسیون قابل هضم نبوده، زیر سوال برده میشوند. برخی بر این نظر هستند که در ایران فقط اقوام وجود دارند و معرفی آنها تحت نام ملیت نادرست بوده، درها را برای تجزیه جامعه باز میکند. در این مورد باید افزود، همانطور که در خطوط آغازین این نوشته اشاره گردید، از اواخر قرن ۱۸ بعد، فعالان آزادیخواه و عدالتجو در میان توده های مردم (اقوام، قبایل، ایله‌ها و ساکنان مختلف شهری و روستائی) که از لحاظ سیاسی-اجتماعی (و نه لزوماً از طرف ملتی دیگر) تحت ستم بودند با توسل به ایدئولوژی ملی گرایانه به مبارزه در راستای اهداف دمکراتیک برخاستند و در صورت موفقیت بطور داوطلبانه (معمولاً اقلیتی از فعالان سیاسی) به پای تشکیل جامعه مدرن متشکل از شهروندان، حول محور یک قرارداد اجتماعی رفتند. در اوایل این نوع سمتگیریهای سیاسی عمدتاً همگرایانه (ب.م. در آلمان و ایتالیا در اواخر قرن ۱۹) و در جهت ایجاد اتحاد بین ساکنین (ب.م. قبایل، اقوام و توده های بدون هرگونه هویت مشخص سنتی-تاریخی) در یک پهنه مشترک جغرافیائی شکل گرفت. اما در قرن بیستم، پروسه مبارزات دمکراتیک و استقلال طلبانه، با توجه به ویژه گیهای سیاسی-اجتماعی در هر جامعه اشکال و سمتگیری متفاوت بخود گرفت. مثلاً در هندوستان اگر قبل از رهائی از زیر یوق بریتانیا هدف برای جنبش ملی عمدتاً دستیابی به استقلال و دمکراسی برای کل جامعه هندوستان بود، اما بعد از برقراری جمهوری سکولار دمکرات در چارچوب یک سیستم حکومتی فدرال و در ادامه مبارزات مردمی بویژه از سوی سازمانهای چپ آزادیخواه در راستای

مرکز زدائی دمکراتیک (decentralization democratic)، بتدریج در برخی از ایالات مانند کرالا (Kerala)، کارناتا کا (Karnataka) و بنگال غربی (Bengal West) سطحی از خودحکومتی از طریق ایجاد انجمن ها و شوراها، تحت نامهایی مانند پنچایت (panchayat) و مونیسیپالیتی (municipality) شکل گرفته اند که در واقع نمونه های اولیه دمکراسی مستقیم و مشارکتی را نشان میدهند. (۱۵) در هندوستان علاوه بر زبان استاندارد هندی و انگلیسی، ۲۲ زبان دیگر محلی نیز بر طبق قانون اساسی کشور رسمیت دارند. با توجه به وجود ساختار دمکراتیک در این کشور، بغیر از وجود مطالبات تجزیه طلبانه در میان اقلیتی در ایالت پنجاب (Punjab) که عمدتاً تحت تاثیر مجموعه ای از مقاصد فرقه گرای مذهبی (اسلامگرایان سیاسی) و تحریکات قدرتهای خارجی حیات داشته اند، مردم خواسته های برابری طلب و عدالتخواهانه خود را عمدتاً در چارچوب نظام جمهوری فعلی که بر اساس قواعد دمکراسی سیاسی نهادینه شده است، به پیش میبرند. در برزیل نیز بعد از ظهور آزادیهای سیاسی در اواخر سالهای ۱۹۸۰، اشکالی از دمکراسی مشارکتی، تحت نام "اقتصاد همبستگی" در برخی از مناطق و از جمله در پورتو الیگر (Alegre Porto) در سطوح محله ها، بخشها و سراسر شهر و بویژه در حیطة تعیین بودجه شهرداری برای خدمات اجتماعی به مرحله عمل در آمده اند. (۱۶) جمهوری فدرال برزیل از ۲۶ ایالت و ۵۵۶۴ منطقه شهری تشکیل یافته است. استاندار برای ایالات و نمایندگان برای مجالس محلی، مستقیماً از طرف ساکنان در هر ایالت انتخاب میگرددند. بغیر از زبان پرتغالی دو زبان دیگر نیمه رسمی در برزیل تکلم میشود. تغییرات اجتماعی در این کشور در زیر سایه وجود سیستم دمکراتیک و حضور جنبشها و سازمانهای مردمی و از جمله گروه های چپ و کارگری سمتگیری مترقی در بر داشته است.

اما در کشورهایی که هنوز حقوق مدنی استقرار نیافته و یا در مراحل اولیه احقاق آنها بوده و مردم قادر نیستند که مطالبات دمکراتیک و برابری طلب خود را آزادانه مطرح کنند، جای تعجب ندارد که اگر اعتراضات و خواسته ها، بیشتر تحت تاثیر اندیشه های ایدئولوژیک (ب.م. طبقاتی، ناسیونالیستی و مذهبی/فرهنگی) قرار گرفته باشند، بدیهی است که برقراری ارتباط فکری و دیالوگ برای طرح مطالبات و دستیابی به راهکردهای سیاسی/اجتماعی، بخشا در گرو ایجاد زمینه های نظری همگون تر، حداقل برای دوران گذار به اهداف تعیین شده (ب.م. آزادی و برابری اجتماعی) میباشد. ظهور اندیشه های اجتماعی مفید و تبلور آنها در ذهنیتهای پویا و دخیل برای طراحی و سازماندهی یک جامعه انسانی تر بدون اتکا به پشتوانه های معتبر

معنوی و تجربی که تاریخا سازنده هویت اجتماعی برای ساکنان بومی هر جامعه باشد، قابل تصور نیست. ذهنیتهای لازم سیاسی-اجتماعی برای سازندگی یک جامعه انسانی، بهتر میتوانند در زیر سایه وجود فرهنگ (زبان و ارزشهای سنتی) مشترک مادیت پیدا نموده به مثابه راهکارهای موثر تئوریک/پراتیک برای پیشرفت در جهت روابط آزادتر و عادلانه تر عمل کنند. در واقع آرمانهای عدالتجویانه و آزادیخواهانه بهتر به ثمر میرسند اگر که آنها بر اساس توشه های تاریخی و سنتی در هر اجتماع محلی و حول محور هویت مشخص گردیده فرهنگی-اجتماعی در هر منطقه استوار باشند. در این گذرگاه تاریخی ملت و ملتگرایی در بسیاری از جوامع توسعه یابنده هنوز میتواند به مثابه یک مقوله تشکیل دهنده هویت مشترک نقش انگیزاننده، سازنده و پیشرونده داشته باشد. بدون شک طرح مطالبات ملی گرایانه ای که با نفی استبداد سیاسی راه را برای تحولات دمکراتیک نه تنها در سطح یک ایالت بلکه در سرتاسر کشور، در جهت تحقق مشارکت مردم در سرنوشت اجتماعی-سیاسی باز نماید، مترقی و انسانی هستند.

جای تعجب نباید باشد که بخاطر نبود آزادیهای مدنی و مسدود بودن راههای دمکراتیک برای مشارکت مردم در امور سیاسی/اجتماعی کشور، راه کارها و اشکال سیاسی متفاوت و حتی غیر متعارف پدیدار گردند. در مکزیک در زیر یوغ رژیمهای خودکامه و فاسد، در بعضی از مناطق، مبارزات عدالتجویانه عمدتاً سمت و سوی مرکز گریزانه و خود حکومت گرایانه یافته است. برای مثال در ایالت چیاپس (Chiapas) که اکثریت ساکنان آن را سرخپوستان ملقب به مایا (Maya) تشکیل میدهند، در اواسط سالهای ۱۹۹۰ عمدتاً در اعتراض به وجود فقر و ناعدالتی اقتصادی-اجتماعی در این ایالت و کل مکزیک، جنبش انقلابی خیزش سیاسی (مسالمت آمیز) خود را تحت راهبری زاپاتیستا (Zapatistas) آغاز نموده تا بحال به برخی از خواسته های آزادیخواهانه خود رسیده اند. آنها تغییر در قانون اساسی را برای دمکراتیزاسیون و خود-حکومتی در سراسر جامعه مکزیک حیاتی میدانند. گرچه دولت مکزیک از بسیاری از مطالبات حق طلبانه آنها طفره رفته است اما بومیان این منطقه در راستای برخی از اهداف دمکراتیک مانند ایجاد ۳۲ منطقه خودگردان یکجانبه اقدام نموده توانسته اند که سطحی از دمکراسی مشارکتی در سطح ایالت را به دست بیاورند. (۱۷) در ترکیه نیز که هنوز از نوع لیبرال دمکراسی موجود در غرب بدور است مبارزات دمکراسی خواهانه در مناطق کرد نشین هویت ملی گرائی محلی داشته به مطالبات معطوف به خود حکومتی آغشته است. اخیراً بدلائل متعدد جهانی، منطقه ای و تحولات درونی سیاسی در

ترکیه، زمینه های تفاهم در رابطه با سرنوشت مردم کرد زبان در این کشور و امکانا ایجاد تغییرات در قانون اساسی و به رسمیت شناختن نوعی از خودگردانی در این ایالات آغاز گردیده است. با توجه به جریان دیالوگ بین عبدالله اوجولان رهبر بازداشت شده حزب کارگران کردستان با طیب اردوغان رئیس جمهور ترکیه امکان سمتگیری تحولات در جهت ایجاد نوعی "کنفدراسیون دمکراتیک" حداقل در مناطق کرد نشین ترکیه دیده میشود. این حرکت در صورت پیشرفت در راستای دمکراسی مشارکتی میتواند که سرآغاز یک دوران جدید و پدیده ای نوید بخش در منطقه گردد. در پاکستان که از آغاز تشکیل آن در سال ۱۹۴۸، مردم عمدتا در زیر یوغ رژیمهای خودکامه نظامی/اسلامگرا بسر برده و از حقوق دمکراتیک خود همواره دریغ شده اند، مطالبات آزادیخواهانه و برابری طلب از طرف بخشهایی از جمعیت، در امتداد گرایشات ملیگرائی و هویت طلبی منطقه ای طرح میگرددند. این کشور در زیر لوای ایدئولوژی اسلام شکل گرفت و از همان اوایل اقلیتهای متنوع قومی/ملیتی مانند بلوچها، بنگالیها، سیندهیز و پاتان از آزادیهای مدنی خود در رابطه با رسمیت دادن به زبان و فرهنگ قومی و بکار گیری سنتها و روشهای بومی خود محروم شدند. در این ارتباط است که تلاشهای حق طلبانه مردم در بعضی از این مناطق در ارتباط با مسلکهای بومی به پیش برده میشوند. برای نمونه جبهه ملی بلوچ (Baloch National Front) که امروزه برای احقاق خودگردانی مبارزه میکند، تعمیق دمکراسی در کل جامعه را در برنامه خود قرار داده است. اینکه آیا شیوه های مبارزاتی از طرف برخی از این گروه ها مسالمت آمیز بوده و یا اصلا سازنده است موضوع دیگریست. (۱۸) نکته مهم در اینجا این است که نبود پایه ای ترین آزادی های دمکراتیک در هر جامعه از جمله عواملی است که گزینه های مبارزاتی برای تلاشگران راه آزادی، برابری و عدالت را محدود نموده، درها را برای راهکارهای غیر متعارف (ب.م. سمت و سوی هویت طلبی و ملی گرائی) باز میکند. طبیعی است که نمیتوان انتظار داشت که در جوامع تحت ستم سیاسی کوشندگان مردمی برای سالهای طولانی جهت دستیابی به مطالبات حق طلبانه خود به صبر و شکیبائی بسنده کنند.

در ایران در زیر سلطه یک حکومت مستبد مذهبی و نبود پایه ای ترین حقوق دمکراتیک، زمینه های سیاسی-اجتماعی برای حرکت در جهت دمکراسی و خود-حکومتی بسیار محدود است. همانطور که در جوامع زیر سلطه رژیمهای خودکامه، مطالبات آزادیخواهانه و عدالتخواهانه عمدتا بخود خصلت عقیدتی و آرمانی میگیرند در ایران نیز این روند تاریخی ادامه داشته و بویژه در مناطق آذری نشین و کرد نشین مطالبات دمکراسی خواهانه بخشا به خصلتهای مرتبط با فرهنگ بومی و

گرایشهای هویت طلبانه آغشته شده اند. برای مثال حزب دمکرات کردستان ایران و حزب کومله کردستان ایران، هردو از سازمانهای سیاسی خلق کرد در ایران بوده هدف خود را استقرار "سیستمی دمکراتیک و فدرال" در کل جامعه ایران اعلام نموده اند. در اعلامیه مشترک اخیر در تاریخ ۳۱ مرداد ۱۳۹۱، (۲۱ اکتبر ۲۰۱۲) سیستم سیاسی مورد نظر آنها "سکولار-دمکرات و فدرال" بیان شده است. در واقع در سند تدوین شده در جولای ۲۰۰۴، در مواد پیشنهادی از طرف حزب دمکرات کردستان ایران برای قانون اساسی نوین در سراسر ایران مقولاتی مانند تعهد به "منشور جهانی حقوق بشر"، "فدرالیسم ملی-جغرافیائی" و به رسمیت شناختن "زبان کردی" و زبانهای دیگر در کنار "زبان رسمی فارسی" ذکر میگردند. در این سند آمده است که مسئولیت دولت فدرال شامل مسائل کلیدی در کل جامعه و از جمله روابط خارجی، سیاستهای دفاعی-نظامی و برنامه های استراتژیک اقتصادی خواهد بود، در حالیکه دولتهای محلی یعنی مسئولان اجرائی و پارلمانهای ایالتی که نمایندگان آنها بر اساس رای گیری مستقیم در بین ساکنان محلی انتخاب میگردند، تمامی امور داخلی را اداره خواهند نمود. (۱۸) در میان جنبش دمکراتیک متعلق به سایر ملتهای ایران نیز یک همچون نظرگاههایی وجود دارند. جنبش فدرال-دمکرات آذربایجان ایران نیز خواهان "برقراری دمکراسی و تاسیس جمهوری فدرال در ایران است. این جریان بر این باور است که علاوه بر وجود یک دولت فدرال مرکزی که به امور مربوط به "سیاست خارجی، دفاع در مقابل تجاوز خارجی، برنامه ریزی دراز مدت سیاستهای اقتصادی، سیاست پولی، حفظ محیط زیست و امور ارتباطات سرتاسری" میپردازد، دولتهای بومی انتخاب شده از طرف ساکنان ایالت بر مسائل بیشتر دیگر اجتماعی مانند "قانونگذاری، محاکم، قضاوت، انتظامات، مالیاتها، اقتصاد، ارتباطات، محیط زیست و امور اداری و فرهنگی" نظارت خواهد نمود. جنبش فدرال-دمکرات آذربایجان با "هر نوع مداخله و تهاجم نظامی دولتهای خارجی" و "آلترناتیو سازی" مخالف است. (۱۹)

در واقع بین این مجموعه از خواستها و آنچه که در کشورهای مثل هندوستان و برزیل نهادینه شده اند فرق زیادی نیست که موجب برانگیختن حساسیتهایی در میان برخی محافل در اپوزیسیون و البته بس نگرانی در حکومتگران خودکامه رژیم شده است. جای تعجب ندارد که طرح هرنوع مطالبات دمکراتیک، بویژه اگر شامل حق خود-حکومتی در حوزه های ایالتی و محلی باشند قویا تحت سرکوب رژیم قرار میگیرد. اما در رابطه با افراد و جریانات آزادیخواه و مترقی در اپوزیسیون، جای آن دارد که این قبیل موضوعات، در راستای اعتقاد

به یک ایران یکپارچه، مستقل و در عین حال متضمن آزادیهای سیاسی، حقوق مدنی و دموکراسی غیر متمرکز، بطور منطقی به بحث و گفتگو گذاشته شوند. میبایست برای آزادیخواهان و برابری طلبان تا بحال روشن شده باشد که در میان جنبشهای مردمی تئوریهای معطوف به ایجاد جوامع بهتر و انسانی تر همواره از اندیشه های آرمانگرا نه (ب.م. مذهبی، لیبرالیستی، سوسیالیستی، فمینیستی و ملیگرائی) متاثر خواهند بود. مسئله کلیدی برای پیشرفت عقلانی و در عین حال متفاوت در جهت بهبودی زندگی اجتماعی میبایست اعتقاد به این اصل باشد که گرایشهای عقیدتی در صورت پذیرش آنها از طرف اکثریت مردم در مناطق محلی و یا در سراسر جامعه، نباید که بر دگراندیشان تحمیل شوند و حفظ سکولاریسم در عرصه سیاستگزاری (جدائی بین مکاتب فلسفی/اجتماعی و ساختارهای حکومتی در سطوح مختلف محلی و فدرال) رعایت گردد. البته احتمالاً برای بخشی از اپوزیسیون که فلسفه وجودی آن در قید حفظ کشور ایران در چارچوب یک ساختار سیاسی متمرکز و تمامیتگرا میباشد، پذیرش چشم اندازی از یک جامعه که بر اساس مناطق خود گردان و دموکراسی مشارکتی استوار گردد، مشکل است. اما برای باورمندان به آزادی و برابری، مطالبات دموکراسی خواهانه از طرف شهروندان و ملیتهای ایران در امتداد اشکال خودحکومتی میبایست تا بحال قابل قبول باشند.

۱۲ مارچ ۲۰۱۳

پا نوشته ها :

۱- Dictionary of the History of Ideas...; p. ۳۲۴

۲- Gellner.....p۱۳.

۳- Dictionary of the History of Ideas...; p. ۳۲۵ & ۳۲۸.

۴- Ibid; p. ۳۲۸.

۵ Bayat Mangol, *Mysticism and Dissent, Socioreligious Thought in Qajar Iran*, Syracuse university press,

۱۹۸۲, p. ۱۷۵.

۶- Parsa Benab Younes, *One Hundred Years of the Iranian Political Organizations, Volume ۱*, (Farsi),

Ravandi Publication, Washington DC, ۲۰۰۴, p. ۱۱۳, ۱۲۸, ۱۳۲ and ۱۳۴

پارسا بناب یونس، صد سال تاریخ سازمانهای سیاسی در ایران، انتشارات راوندی، واشینگتن، ۲۰۰۴.

۷- Abrahamian Ervand, *Iran Between Two Revolutions*, (Farsi translation), p. ۱۵۲.

۸- Abbas Milani, *The Shah*, publication by Palgrave Macmillan, ۲۰۱۱, p. ۱۸.

۹- Abrahamian, p. ۱۹۱.

۱۰- Parsa Benab, p. ۱۷۸.

۱۱- س.حاتملوی، سخنرانی سید جعفر پیشه وری در مجلس شورای ملی، نشریه خبری ایران امروز، ۱۲ اکتبر ۲۰۱۲

Abrahamian, p. ۲۷۸. -۱۲

۱۳- Ibid, p. ۲۸۳ & ۲۸۴.

۱۴- Rouhani, Fazlollah, Musaddeq and the Contemporary Iran, (Farsi) p. ۶۶

معاصر، نشر کتاب، سن هوزه، ۱۹۹۲.

Thomas Isaac, Campaign for Democratic Decentralization in Kerala, By Centre for Development Studies . -۱۵

and Kerala State Planning Board, ۱۲ January, ۲۰۰۰.

۱۶- Wikipedia, the free encyclopedia, Porto Alegre, Brazil

۱۷- Wikipedia, Chiapas, Mexico

۱۸- Adaner Usmani, The Struggle in Balochistan, in Against the Current, Nov/Dec ۲۰۱۲, a bimonthly journal

printed Detroit, www.solidarity-us.org.

۱۹- Web site of Democratic Party of Iranian Kurdistan (PDKI), www. Pdki.org

۲۰- Web site of Federal-Democratic Movement of Azerbaijan, www.achiq.org

دشواری رواداری با "دیگری"

نگاهی به بازتاب ظهور حجاب در آکادمی موسیقی گوگوش
مهرداد دوریش پور

عدم تحمل دیگری (غیرخودی) تنها مختص حکومت گران اسلامی نیست و راه درازی تا رسیدن به فرهنگ رواداری از هر سو در پیش روی داریم. امری که با پرخاشگری، توهین و غلیان احساسات به دست نمی آید، بلکه نیازمند نقد و گفتگوی عقلانی و رواج آن در کل جامعه است.

با پایان رقابت های شوی تلویزیونی "آکادمی موسیقی گوگوش"، ایرانیان داخل و خارج از کشور، همچنان در سطحی گسترده و پرحرارت به بحث و گفتگو درباره آن مشغولند. در نگاه اول شاید در شرایطی که مردم با انبوه مشکلات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و انتخابات پیش روی سر در گریبانند، این درجه از برانگیخته شدن حساسیت افکار عمومی نسبت به برنامه ای تفریحی عجیب باشد.

به لحاظ جامعه شناختی اما چرایی این واکنش های اجتماعی و حتی سیاسی گسترده پیرامون این برنامه است که اهمیت می یابد. در واقع بیش از آن که کم و کیف خود رخداد مد نظر باشد، بازتاب و تاویل آن در افکار عمومی و تبدیل شدن آن به سوژه ای بحث انگیز و همگانی

است که نیازمند بررسی است.

پیش از این نیز لخت شدن یک مرد و رقصیدن یک زن ایرانی در اعتراض و درحین کنفرانس برلین در سال ۲۰۰۰، انتشار عکس نیمه برهنه گلشیفته فراهانی و آهنگ "نقی" از شاهین نجفی از دیگر حوادثی بودند که به سوژه های داغ اجتماعی و موضوع بحث و جدل افکار عمومی و مسئولان حکومتی بدل شدند. اما وجه مشترک این چهار حادثه کاملاً مجزا و از بسیاری جهات بی ربط به یکدیگر چیست؟

۱- ظهور نمادهای مرتبط با باورهای دینی و سنتی (رقص زن، برهنگی بدن، به سخره کشیده شدن پاره ای از مقدسات دینی، حضور خواننده محجبه در یک شوی تلویزیونی) در جامعه ای که کشاکش سنت و مدرنیته و اسلام گرایی و سکولاریسم در آن از همه جا شدیدتر است.

۲- "خبر ساز" بودن این وقایع و واکنش گسترده افکار عمومی نسبت به آن.

۳- جنجال برانگیز بودن این رخدادها به دلیل متمایز و غیرمرسوم بودن آن ها و یا "تابو زدایی" و هنجارشکنی که افکار عمومی هنوز با آن خو نگرفته است و هم از این رو حضور پر رنگ آن را بر نمی تابد. درست همین برجسته گی یافتن "تمایز بودن" است که رواداری نسبت به متفاوت بودن و دگربودگی را در هر چهار نمونه با چالش های سختی روبرو ساخت و با بزرگ نمایی شان، خشم بسیاری از مردم و مسئولان حکومتی را به دلایل گاه متضاد برانگیخت. علاوه بر آن در هر چهار مورد نوعی صف بندی پنهان و آشکار اما تند میان رادیکال ترین بخش افکار سکولار و لائیک با دین باوران شکل گرفت که نشان از نفوذ قابل توجه هر دو گرایش در جامعه دارد.

برای نمونه، بازتاب واقعه "خبرساز" لخت شدن یک مرد و رقص یک زن در سالن کنفرانس برلین، در داخل و خارج از کشور و در رسانه های حکومتی و مخالفان به مراتب بیشتر از موضوعات گفتگو شده در آن کنفرانس مهم سیاسی، مورد توجه و بحث قرار گرفت. در این جا نیز علاوه بر حکومت بخشی از اپوزیسیون نیز این گونه "رفتارهای لوده" را مورد شماتت قرار دادند.

انتشار عکس نیمه برهنه گلشیفته فراهانی نیز که نمادی "نامتعارف" و تابو شکن در برابر فرهنگ حجاب درونی و بیرونی حاکم بر ما است، به سرعت با واکنش گسترده، پر حرارت و قطبی در جامعه روبرو شد. رهبران دینی و حکومتی و حتی بسیاری از مخالفان حکومت آن را محکوم کرده و پدیده ای "شرم آور" و نشانی از به زیر پا گذاشتن "عفت عمومی" خواندند. بسیاری از افراد سکولار اما از منظر چالش ارزش های دینی و یا در دفاع از آزادی فردی و رواداری به حمایت از او پرداختند. در مورد ترانه "نقی" کار به تهدید و صدور فتوا علیه

شاهین نجفی توسط رهبران دینی و حکومتی کشید. برخی منتقدان مخالف حکومت نیز این ترانه را نمادی دین ستیزانه، تابوشکنانه و یا توهینی تند، "نامتعارف" و "مبتذل" به مقدسات دینی و احساسات مردم خواندند. در سوی دیگر این کارزار اما بسیاری از افراد سکولار و لائیک، از زاویه مخالفت با ارزش های دینی، تابوشکنی و یا صرفاً به قصد دفاع از آزادی بیان و گسترش رواداری، به حمایت گاه پرشور از شاهین نجفی پرداختند.

در آکادمی موسیقی گوگوش نیز با پدیده های "نامتعارف" و متمایزی در سطح رسانه ای روبرو شدیم که واکنش های تند و گسترده ای را در پی داشت: براه افتادن کمپین هولناک و یکسره خشن فیس بوکی علیه امیر حسین، هنرجوی جوانی که با گوشواره ظاهر شد، نشان گر میزان نابردباری و عدم تحمل سلیقه شخصی متفاوت و متمایز از الگوهای مردانه رایج است. پدیده ای که نشانه تداوم تصویر داش آکلای از مردانگی و هموفوبیای نیرومند در ذهنیت جامعه ایرانی است که افکار سنتی و دینی سخت مبلغ آنند. شاید سکوت آکادمی و تطبیق این هنرجوی جوان در برنامه های بعدی با هنجارهای عمومی و ظاهر شدن بدون گوشواره و با سیبل، و خواندن ترانه ای در ستایش مرد توسط او به قصد از دست ندادن بخت برد خود، شعله های این کمپین را به خاموشی سوق داد.

موضوع و نماد اصلی تحریک کننده در این برنامه اما خواننده جوان محببه ای به نام ارمیا است که به حضور هر چند متمایز اما پر قدرت خود ادامه می دهد و برنده نیز می شود. نحوه حضور او در این برنامه به ویژه در پی برنده شدنش، هم در میان دین باوران و مسئولان حکومتی و هم در نزد بسیاری از افراد لائیک و سکولار مخالف حکومت، واکنش های بسیار تندی می آفریند. یکی آن را تبلیغ حجاب اسلامی و باورهای دینی در برنامه ای عمومی می خواند و دیگری آن را تبلیغی علیه دین و شئون اسلامی خود می داند. هر دو اما الگوهای متفاوت با معیارهای خود را بر نمی تابند.

وبسایت های وابسته به حکومت که آواز خواندن زنان در ملاءعام را اساساً حرام می دانند، پدیده ارمیا را نماد اسلام آمریکایی خوانده و کل برنامه را توطئه ای هدایت شده از سوی انگلیس نامیدند. بسیاری از افراد سکولار و لائیک نیز از منظر دین گریزی و یا دین ستیزی و یا در اعتراض به آنچه تبعیض مثبت آکادمی نسبت به او خواندند، اساساً حضور او را نوعی تبلیغ حجاب اسلامی و باورهای دینی خواندند.

توضیحات ارمیا در دفاع از حجاب اسلامی اش و برنده شدنش، تنها خشم مخالفان سکولار او را افزایش داد که بر این باورند آکادمی عملاً در

جهت تبلیغ نوعی اسلام لیبرال گام برداشته است. منتقدان معتدل تر اما برآنند که این برنامه جای تبلیغات دینی نبوده و اگر او به تبلیغ دینی نمی پرداخت مشکلی در کار نبود. گروهی بر آن بودند که به هر رو این برنامه تلاش کرده است به جای زن سکولار و بی حجاب که نماد جا افتاده زن مدرن ایرانی است، چهره زن خواننده محجبه را نماد زن ایرانی جا بزند و از این رو پیروزی او را شکستی برای الگوی متعارف خود از زن ایرانی می دانند.

از منظر سکولار، می توان به درستی با تبلیغات دینی در برنامه ای عمومی که هدف دیگری پیش روی خود دارد مخالفت کرد و یا رای دادن و پر و بال دادن احتمالی به ارمیا را به دلیل حجابش نوعی تبعیض خواند. اما مخالفت با حضور ارمیا و برنده شدنش و یا رد او به دلیل حجابش نوعی دیگر از تبعیض است و سخت با ارزش های دمکراتیک و رواداری در برابر دیگری در تضاد است.

واکنش عمومی نسبت به این برنامه و نمونه های دیگر که ذکر شد، نه تنها در نوع داوری، بلکه در لحن و ادبیات توهین آمیز بسیاری از مخالفان و موافقان نیز نشان از دیرپایی فرهنگ نابرداری در میان ما دارد.

قابل فهم است که چند دهه تحمیل حجاب اسلامی، حساسیت بخش بزرگی از جامعه ایرانی را به مشاهده زن با حجاب آنهم در چنین برنامه ای و با این کیفیت برانگیخته است. اما همزمان باید تاکید کرد که مشکل بسیاری از واکنش ها در عدم رواداری در پذیرش تفاوت ها است، به ویژه اگر موضوع مورد مشاجره به نمادهای دین ستیزانه و یا دین باورانه برگردد.

به باور من اما همان گونه که می بایست از حق برهنگی و نیمه برهنگی گلشیفته فراهانی دفاع کرد؛ همان گونه که باید از حق آزادی بیان شاهین نجفی در سرودن ترانه های ضددینی دفاع کرد؛ می بایست از حق امیر جبین ها و ارمیاها در انتخاب نوع پوشش و آراستن خود دفاع کرد. حکومتی که کوچکترین تفاوتی را با غیر بر نمی تابد از این که یک زن محجبه مسلمان به عنوان برنده چنین مسابقه ای شده، خشمگین است. چه، این رویداد می تواند آب در خوابگاه مورچگان ریخته و منبع الهامی شود که بنا بر آن حتی میلیونها زن محجبه، سنتی و مسلمان ایرانی نیز الگویی دیگر را برای آینده خود انتخاب کنند که با ارزش های حکومت اسلامی در تضاد است.

حکومت گران نگران آنند که حتی زنان باورمند به حجاب نیز با الهام گیری از پدیده ارمیا به تدریج حجاب اسلامی این نماد اقتدار حکومت در کنترل زنان را از یونیفورم اسلامی و سیاسی به شیر بی یال و دم و اشکمی بدل سازند و خواستار حق آواز خوانی زنان در محل های

همگانی و کسب دیگر حقوق از دست رفته خود شوند. به گمان من هواداران ارزش های سکولار و لائیک اشتباه مهلکی مرتکب می شوند اگر خواننده ای را به دلیل محبه بودن فاقد مجوز حضور و یا شایستگی برنده شدن بدانند. اظهارنظرهای بس کینه توزانه نسبت به داوران مسابقه و یا برنده این رقابت و یا پیش از آن نسبت به امیرحسین و ماجرای گوشواره اش نشان می دهد که عدم تحمل دیگری (غیرخودی) تنها مختص حکومت گران اسلامی نیست و راه درازی تا رسیدن به فرهنگ رواداری از هر سو در پیش روی داریم. امری که با پرخاشگری، توهین و غلیان احساسات به دست نمی آید، بلکه نیازمند نقد و گفتگوی عقلانی و رواج آن در کل جامعه است.

منبع: سایت بی بی سی

رها پیش یا حق تعیین سرنوشت - ۱۰

منوچهر صالحی

اگر بسیار خوش بین باشیم، می توان گفت که «برنامه ملی» لنینی که پس از دست یابی بلشویک ها به قدرت سیاسی در روسیه شوروی پیاده شد و پس از فروپاشی آن پروژه «سوسیالیستی» سبب پیدایش چند دولت ملی گشت، نه مشکلات ملی را در این دولت ها «حل» کرد و نه موجب پیوند کارگران این سرزمین ها به هم گشت.

تئوری حق تعیین سرنوشت لنینی

در سال ۱۸۹۶ در لندن کنگره بین المللی سوسیال دمکرات ها تشکیل شد و یکی از مصوبات آن کنگره درباره بفرنج حق تعیین سرنوشت خلق ها بود. بنا بر آن مصوبه سوسیال دمکراسی «خواستار تحقق حق کامل تعیین سرنوشت تمامی خلق ها است و هم دردی خود را با کارگران کشورهای دیگر که در حال حاضر زیر یوغ استبدادهای نظامی، ملی و ... قرار دارند، اعلان می دارد و از همه ی کارگران سراسر سرزمین ها می خواهد که به صفوف کارگران جهان که برخوردار از آگاهی طبقاتی اند، پیوندند تا در هم کاری با یکدیگر بتوان از سرمایه داری جهانی کنونی فراتر رفت و برای تحقق بین المللی سوسیال

دمکراسی مبارزه کرد.» این مصوبه‌ی بسیار ناشفاف بازتاب دهنده وضعیتی بود که در سال‌های پایانی سده نوزده در اروپا وجود داشت، دورانی که جنبش‌های جدائی‌طلبانه و استقلال‌خواهی سراسر قاره را فراگرفته بود. این جنبش‌ها در آن زمان جنبش‌های خُرده‌بورژوازیانه بودند و جنبش کارگری در آن‌ها نقشی اندک داشت. هدف این مصوبه آن بود که جنبش کارگری کشورهای مختلف با پشتیبانی و شرکت در این جنبش‌ها با هدف به‌دست‌گیری رهبری آن‌ها بتواند به این جنبش‌ها سویه‌ای سوسیالیستی دهد، یعنی آن جنبش‌ها را در جنبش جهانی کارگری ادغام کند.

اندیشه‌های لنین درباره حق تعیین سرنوشت را باید به سه دوره تقسیم کرد که عبارتند از دوره پیش از جنگ جهانی یکم، دوران جنگ و دوره پس از جنگ و دست‌یابی بلشویک‌ها به قدرت سیاسی. در بررسی‌های خود خواهیم دید که برداشت‌های لنین در این سه دوره درباره پدیده حق تعیین سرنوشت خلق‌ها همیشه یکسان نبودند و بلکه بنا بر اوضاعی که او در آن به‌سر می‌برد، دائماً دگرگون گشتند.

لنین اندیشه حق تعیین سرنوشت خلق‌ها را برای نخستین بار در سال ۱۹۰۲ در طرح برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه تدوین کرد. در آن طرح «پذیرش حق تعیین سرنوشت تمامی ملت‌هایی که بخشی از دولت هستند»، گنجانده شد. این فرمولبندی آشکار می‌سازد که لنین در آن دوران هنوز درک درستی از مفاهیم ملت و دولت نداشت، زیرا بنا بر برداشت‌های کنونی در محدوده هر دولتی فقط یک ملت می‌تواند زندگی کند و نه چند ملت. در بهترین حالت می‌توان مدعی شد که ملت یکدولت می‌تواند از چند ملیت تشکیل شده باشد که دارای تفاوت‌های زبانی و فرهنگی از یکدیگرند.

لنین در سال ۱۹۰۳ در رابطه با «مانیفست سوسیال دمکرات‌های ارمنستان» با اندیشه تحقق دولت فدرال در روسیه مخالفت کرد، زیرا بر این باور درست بود که پیش‌شرط تحقق چنین دولتی وجود دولت‌های مستقل ملیت‌هایی است که در امپراتوری روسیه می‌زیند. اما چنین پدیده‌هایی در روسیه تزاری وجود نداشتند و بلکه مناطق اشغالی ضمیمه امپراتوری شده بودند و مردمی که در این مناطق می‌زیستند، به ادعای حکومت از همان حقوق ساکنان بومی امپراتوری برخوردار بودند. بنا بر باور لنین وظیفه یک حزب پرولتری مبارزه برای تحقق دولت فدرال نیست، زیرا چنین تلاشی منجر به تحقق دولت‌های طبقاتی مستقل از یکدیگر خواهد شد. در عوض حزب طبقه کارگر باید برای تحقق جمهوری دمکراتیک مبارزه کند تا در محدوده‌ی آن طبقه کارگر متعلق

به تمامی ملیت‌هایی که در سپهر امپراتوری می‌زیند، با هم متحد و متشکل شوند و با هم برای نابودی تزاریسیم و دولت طبقاتی حاکم مبارزه کنند. او همچنین در این نوشته یادآور شد که «خواست پذیرش حق تعیین سرنوشت برای هر یک از ملیت‌ها به‌خودی خود فقط به این معنی است که ما، یعنی حزب طبقه کارگر، همیشه و حتماً باید ضد تمامی تلاش‌هایی بشوریم که می‌خواهند با به‌کاربرد خشونت و یا نابرابری از بیرون بر تحقق حق تعیین سرنوشت تأثیر نهند.» پس هدف اصلی یک حزب پرولتری «نه تحقق حق تعیین سرنوشت خلق‌ها و یا ملیت‌ها، بلکه تحقق حق تعیین سرنوشت طبقه کارگر در بین هر ملیتی است.»

او در همان سال در نوشته دیگری که با عنوان «مسئله ملی در برنامه ما» انتشار داد، یادآور شد که «پذیرش حق تعیین سرنوشت تمامی ملت‌هایی که جزئی از دولت‌اند»، یکی از نکات مهم برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه است. او در همین مقاله نوشت ما سوسیال دمکرات‌های روسیه باید «همیشه و لزوماً در جهت برقراری نزدیک‌ترین ارتباط با پرولتاریای ملیت‌های مختلف بکوشیم و فقط در مواردی استثنائی می‌توانیم از خواست‌هایی که منجر به تشکیل دولت طبقاتی نوینی گردد و یا آن که اتحادیه فدراتیو نیم‌بندی را جانشین وحدت سیاسی کامل کنونی سازد، فعالانه پشتیبانی کنیم.» به این ترتیب آشکار می‌شود که در اندیشه لنین تجزیه امپراتوری روسیه به سود تحقق دولت‌های مستقل ملی جایی نداشت و او حتی از تحقق سیستم فدراتیو در این کشور که از سوی «سوسیالیست‌های انقلابی» تبلیغ می‌شد نیز هواداری نکرد، زیرا بنا بر باور او پیش‌شرط‌های تاریخی برای تحقق چنین پدیده‌ای در امپراتوری روسیه وجود نداشت. لنین که در رابطه با بگرنج حق تعیین سرنوشت خلق‌ها تحت تأثیر شدید اندیشه‌های کائوتسکی قرار داشت، به نوشته‌ای از کائوتسکی اشاره می‌کند که ۱۸۹۶ در «زمان نو» با عنوان «پایان لهستان؟» منتشر شده بود. کائوتسکی در آن مقاله به این نتیجه رسید «همین که پرولتاریا به مسئله لهستان بپردازد، مجبور است به سود استقلال لهستان موضع بگیرد،» زیرا با جدائی لهستان از روسیه تزاری موقعیت این امپراتوری که در آن دوران هنوز بزرگ‌ترین سنگر ارتجاع اروپا را تشکیل می‌داد، تضعیف می‌شد، یعنی توازن قدرت سیاسی به سود نیروهای مترقی اروپا که طبقه کارگر نیز بدان تعلق داشت، دگرگون می‌شد. اما لنین به‌جنبه‌های دیگری نیز در این نوشته اشاره می‌کند. یکی آن که ستم ملت روس بر ملیت‌های دیگر سبب از خودبیگانگی این ملیت‌ها از روسیه شده بود و این خطر وجود داشت که

هرگاه حزب سوسیال دمکرات روسیه از خواست حق تعیین سرنوشت این ملت‌ها پشتیبانی نمی‌کرد، طبقه کارگر این ملت‌ها به جای اتحاد با کارگران روس به دنبال خواست‌های عوام‌فریبانه بورژوازی این ملت‌ها روانه شود که منافع طبقاتی خود را در پس شعار حق تعیین سرنوشت پنهان ساخته بودند. بنابراین طرح این شعار در آن دوران از سوی حزب سوسیال دمکرات روسیه که در آن بلشویک‌ها اکثریت داشتند، واکنشی تاکتیکی در برابر وضعیت موجود بود، یعنی ترس از انزوای حزب از طبقه کارگر ملت‌های غیر روس.

لنین ۱۹۱۳ در شهر کراوکاو لهستان که در آن زمان بخشی از امپراتوری اتریش-مجار بود، سخنرانی کرد و بنا بر گزارش روزنامه آن شهر در مورد حق تعیین سرنوشت گفت که «سوسیال دمکراسی روسیه حق ملت‌ها را برای کسب "حق تعیین سرنوشت" خویش، یعنی درباره سرنوشت خود تصمیم گرفتن و حتی جدائی کامل از روسیه را می‌پذیرد.» لنین هم‌چنین مدعی شد که روند «دمکراتیزاسیون روسیه نه به بغرنج حق تعیین سرنوشت، بلکه به مسئله کشاورزی وابسته است.»

لنین در همان سال برای چهارمین کنگره حزب سوسیال دمکرات لتونی که بخشی از حزب سوسیال دمکرات روسیه بود، «طرح پلاتفرمی» را تهیه کرد و در آن در رابطه با «مسئله ملی» یادآور شد که «ما دمکرات‌ها لزوماً مخالف با هرگونه ستم و هم‌چنین دادن هرگونه امتیازی به هر ملیتی هستیم. ما به‌مثابه دمکرات خواهان برخورداری آزادانه از حق تعیین سرنوشت ملت‌ها در مفهوم سیاسی این کلمه، یعنی برخورداری از آزادی جدائی هستیم. ما لزوماً خواهان برابرحقوقی تمامی ملت‌ها در دولت و حفاظت از حقوق هر اقلیت ملی می‌باشیم. ما هم‌چنین خواهان خودگردانی فراگیر و خودمختاری هر منطقه می‌باشیم که بتوان با مشخصات ملی مرزهایش را مشخص ساخت.» لنین در همین طرح اما شعار «فرهنگ ملی» را شعاری ارتجاعی و عوام‌فریبانه نامید، زیرا بنا بر باور او سوسیالیست‌ها دارای مواضعی بین‌المللی هستند و نه ملی. به همین دلیل سوسیالیست‌ها «نه از فرهنگ ملی، بلکه از فرهنگ بین‌المللی پشتیبانی می‌کنند که فقط بخشی از هر فرهنگ ملی که دارای وجهی قاطعانه دمکراتیک و سوسیالیستی باشد، جزئی از آن است.» او در نفی شعار «خودمختاری ملی- فرهنگی» در همین «طرح» نوشت که این شعار در پی «فریب کارگران با سراب وحدت ملی- فرهنگی هر یک از ملت‌ها است، اما واقعیت آن است که در حال حاضر در میان هر یک از ملت‌ها "فرهنگ" اربابانه بورژوایانه و یا خرده بورژوایانه برتری دارد. ما مخالف فرهنگ ملی به‌مثابه شعار ملی بورژوایانه هستیم. ما هوادار فرهنگ بین‌الملل هستیم که فرهنگ

پرولتاریای قاطع، دمکرات و سوسیالیست است.»

لنین برای آن که بتواند وحدت پرولتاریای ملیت‌های مختلفی را که در سپهر امپراتوری روسیه تزاری می‌زیستند، حفظ کند، به درستی با شعار «فرهنگ ملی» و «خودمختاری ملی- فرهنگی» مخالفت کرد، زیرا پرولتاریای ملیت‌های مختلف فقط با گسترش فرهنگی فراملی می‌توانست به هم نزدیک و با هم متحد شود و به‌مثابه پیکره واحدی مبارزه مشترک خود را علیه استبداد تزاری، علیه شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری و سرمایه‌داری با هدف تحقق سوسیالیسم به پیش برد.

لنین بار دیگر در همان سال «تزهائی درباره مسئله ملی» را نوشت و در آن تأکید کرد که در بخش برنامه حزب درباره مسئله ملی فقط حق تعیین سرنوشت سیاسی مبنی بر حق جدائی و تشکیل دولتی مستقل تعریف شده است. او یادآور شد که سوسیال دمکرات‌های روسیه مطلقاً نمی‌توانند این بند برنامه را نایده بگیرند، زیرا به‌جز روسیه بزرگ، در سپهر امپراتوری روسیه و به‌ویژه در حواشی این امپراتوری یک رده ملت‌ها می‌زیند که از نقطه نظر اقتصادی و شیوه زندگی دارای تفاوت‌های زیادی از هم‌دیگرند و از سوی دولت مرکزی به آن‌ها به‌شدت ستم می‌شود. همچنین بنا بر باور لنین چون در روسیه ارتجاعی‌ترین حکومت اروپا وجود داشت که حتی برخلاف جمهوری چین با تحقق دولت دمکراتیک در روسیه مخالفت می‌ورزید و حاضر به دادن حق رأی به مردم نبود تا زمینه را برای شرکت آن‌ها در زندگی سیاسی هموار گرداند، بنابراین «سوسیال دمکرات‌های روسیه باید در تمامی تبلیغات خود از حق تمامی ملیت‌ها در تشکیل دولت خود و یا گزینش آزادانه دولتی که می‌خواهند متعلق به آن باشند، پافشاری ورزند.» او خواستار آن بود که حکومت مرکزی و یا ملتی که اکثریت جمعیت را تشکیل می‌هد، نباید «با به‌کارگیری خشونت» از روند جدائی ملیتی که خواستار آن است، جلوگیری کند. در عین حال روند تعیین سرنوشت باید بنا بر باور لنین کاملاً دمکراتیک و «بر اساس شرکت همگانی و رأی مخفی مردم سرزمین مربوطه» می‌بود. لنین با این حال بر این نکته تکیه کرد که «پذیرش حق همه ملیت‌ها در تعیین سرنوشت خویش از سوی سوسیال دمکراسی به‌هیچ‌وجه به این معنی نیست که سوسیال دمکرات‌ها از حق خود مبنی بر بررسی سود و زیان جدائی این و یا آن ملت از یک دولت چشم خواهند پوشید. به‌وارونه، سوسیال دمکرات‌ها باید در هر موردی ارزیابی مستقل خود را عرضه کنند و در این رابطه باید شرایط توسعه سرمایه‌داری و ستمی که بر پرولتاریای ملت‌های مختلف توسط بورژوازی متحده تمامی ملت‌ها اعمال می‌شود و هم‌چنین باید وظایف

ساده دمکراسی، یعنی مقدم بر و پیش از هر چیز منافع مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای تحقق سوسیالیسم را مورد توجه قرار دهند.»

لنین هم چنین در این نوشته یادآور شد که در آن زمان در روسیه فقط دو ملت، یعنی ملت های لهستان و فنلاند به خاطر «یک رده شرایط تاریخی و فرهنگی بیش تر از دیگر [ملت ها] توسعه یافته اند و چون بیش از [ملت های] دیگر از رهائش برخوردارند، در نتیجه ساده تر و «طبیعی تر» می توانند حق جدائی خود را متحقق سازند.» به این ترتیب می بینیم که در آن دوران لنین برای همه ی ملت ها و یا ملیت های که در سرزمین امپراتوری تزاری روسیه می زیستند، حق تعیین سرنوشت تا جدائی سیاسی را به رسمیت نمی شناخت و بلکه فقط ملت و یا ملیت های که از بالندگی درونی و رهائش سیاسی کافی برخوردار بودند، می توانند از چنین امتیازی برخوردار گردند و در جهت تحقق دولت ملی خویش گام بردارند. دیگر آن که واژه رهائش لنینی در این نوشته را می توان از دو سویه مورد بررسی قرار داد. یکی آن که هرگاه طبقات متعلق به یک ملت و یا ملیت از چنان آگاهی سیاسی برخوردار باشند که بتوانند به توفیر میان حقوق و منافع طبقاتی خود با حقوق و منافع طبقات دیگر پی ببرند، در آن صورت به رهائشی گسست دهنده دست یافته اند، یعنی چنین رهائشی به جای آن که طبقات اجتماعی را به هم پیوند زند، آن ها را از هم جدا می سازد و در نتیجه چنین رهائشی نمی تواند موجب رشد روند دولت-ملت و تحقق دولت ملی گردد. سویه دیگر آن است که طبقات متعلق به یک خلق، در عین خودآگاهی به منافع طبقاتی خود، به منافع مشترک خویش نیز پی برده باشند. در چنین وضعیتی چنین رهائشی می تواند سبب رشد روند دولت-ملت و سبب پیوند طبقات یک جامعه به هم و تبدیل تدریجی آن ها به یک ملت گردد.

لنین هم چنین یادآور شد که پرولتاریای روسیه برای آن که بتواند به آزادی دست یابد، باید با «مبارزه انقلابی خود در جهت سرنگونی استبداد تزاری و تحقق جمهوری دمکراتیک» بکوشد، زیرا تا هنگامی که رژیم تزاری سرنگون نشود، «آزادی و برابرحقوقی ملیت های مختلف روسیه» ناممکن خواهد بود. «بنابراین آن بخش از طبقه کارگر که وحدت سیاسی با بورژوازی ملت «خودی» را فراسوی اتحاد پایدار با پرولتاریای ملت های دیگر قرار می دهد، علیه منافع خود، علیه منافع سوسیالیسم و علیه منافع دمکراسی اقدام می کند.» به عبارت دیگر، لنین در آستانه جنگ یکم جهانی بسیار شفاف علیه جنبش های ملی تجزیه طلبانه موضع گرفت و حتی شرکت طبقه کارگر در جنبش های

ملی تجزیه‌طلبانه را مخالف منافع و اهداف سوسیالیسم و دمکراسی ارزیابی کرد. لنین هم‌چنین یادآور شد که فقط با تحقق شکل دولت دمکراتیک برابر حقوقی نه فقط افراد، بلکه هم‌چنین ملیت‌هایی که در روسیه می‌زیند، می‌تواند تحقق یابد.

لنین هم‌چنین در بخش دیگری از همین نوشته یادآور شد که «سوسیال دمکراسی شعار „خودگردانی فرهنگی- ملی“ (یا خودگردانی ملی ساده) و هم‌چنین پروژه‌های تحقق آن را رد می‌کند، زیرا نخست آن که این شعار به‌طور کامل و جامع نافی انترناسیونالیسم مبارزه طبقاتی پرولتری است و دوم آن که این شعار به آسانی سبب کشانده شدن پرولتاریا و دیگر زحمت‌کشان به حوزه نفوذی ایده‌های ملی‌گرائی بورژوائی می‌شود و سوم آن که می‌تواند قاطعانه مانع از آرایش دمکراتیک دولت گردد، در حالی که همین گونه آراستن (به شرطی که اصولاً در سرمایه‌داری ممکن باشد)، می‌تواند ضامن صلح ملی شود.» او در ادامه همین بحث یادآور شد که «از موضع سوسیال دمکراتی طرح مستقیم و یا غیرمستقیم شعار فرهنگ ملی مجاز نیست. این شعاری نادرست است، زیرا از زمانی که سرمایه‌داری به وجود آمده، تمامی زندگی اقتصادی، سیاسی و معنوی بشریت جنبه انترناسیونالیستی یافته است. سوسیالیسم یعنی انترناسیونالیسم کمال یافته. فرهنگ انترناسیونالیستی که هم‌اینک به‌طور سیستماتیک توسط پرولتاریای تمامی کشورها آفریده می‌شود، نمی‌تواند „فرهنگ ملی“ (این یا آن جامعه ملی) را تماماً در خود جذب کند و بلکه فقط عناصری از فرهنگ‌های ملی را در بر می‌گیرد که قاطعانه دارای وجه دمکراتیک و سوسیالیستی‌اند.» بنا براین سوسیال دمکرات‌ها نباید برای تحقق دولت‌های ملی و بازسازی فرهنگ‌های ملی، بلکه «برای تحقق دمکراسی کامل و از میان برداشتن هرگونه امتیازهای ملی مبارزه کنند تا کارگران آلمانی ساکن روسیه با کارگران تمامی ملت‌های دیگر از فرهنگ انترناسیونالیستی سوسیالیستی دفاع کنند.» در این‌جا نیز دوگانگی اندیشه لنین نمایان می‌شود. او از یک‌سو خواهان تحقق حق تعیین سرنوشت ملت‌ها [ملیت‌ها] در تعیین سرنوشت خویش حتی تا سرحد جدایی است و از سوی دیگر مخالف تحقق هرگونه «فرهنگ ملی» در سرزمین‌هایی بود که در آن‌ها چندین خلق و ملیت با هم می‌زیستند، زیرا چنین پروژه‌ای سبب جدایی ملت‌ها و به‌ویژه طبقه کارگر این سرزمین‌ها از هم می‌گشت و طبقه کارگر را به ابزار سیاست‌های ملی‌گرایانه و حتی شونیستی بورژوازی بومی این سرزمین‌ها بدل می‌ساخت.

لنین در سپتامبر ۱۹۱۳ در نوشته کوتاهی که با عنوان «موضع لیبرال‌ها و دمکرات‌ها درباره بغرنج زبان» انتشار یافت، یادآور شد برنامه ملی سوسیال دمکرات‌ها آن است که «مطلقاً هیچ امتیازی به هیچ ملتی و به هیچ زبانی داده نشود.» به عبارت دیگر همه ملیت‌ها باید حق آموزش زبان مادری خود در مدارس را داشته باشند.

هم‌چنین در همین سال کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه به رهبری لنین قطعنامه‌ای درباره «مسئله ملی» تصویب کرد و در آن از یک سو «ملی‌گرائی لجام‌گسیخته» برخی از جناح‌های «بورژوازی لیبرال» را که هدف آن سلب حقوق مدنی از ملیت‌های تحت ستم بود، محکوم نمود و از سوی دیگر «جدائی سیستم» آموزش و پرورش ملیت‌ها در محدوده مرزهای یک دولت را به طور عام مغایر دمکراسی و به طور خاص مضر با منافع مبارزه طبقاتی پرولتاریا» ارزیابی کرد. به این ترتیب هر چند زبان مادری ملیت‌های مختلف باید در مدارس تدریس می‌شد اما در سراسر روسیه باید فقط یک برنامه آموزش و پرورش وجود می‌داشت.

لنین هم‌چنین در نوامبر ۱۹۱۳ در مقاله‌ای که با عنوان «درباره خودگردانی فرهنگی- ملی» در پراودا انتشار داد، از گرایش‌هایی که خواهان جدائی سیستم‌های آموزش و پرورش ملیت‌های مختلف در روسیه تزاری بودند، انتقاد کرد. در آن زمان برخی از گرایش‌های افراطی ملی‌گرایانه خواهان آن بودند که وابستگی ملیتی هر فرد در شناسنامه‌اش ثبت شود. لنین در این نوشته نشان داد که چنین خواستی با معیارهای دمکراسی در تضاد آشکار قرار دارد، زیرا تلاش برای جداسازی افراد متعلق به ملیت‌های مختلف هدفی جز نابودی دولت چند ملیتی روسیه ندارد. «تا زمانی که ملت‌های مختلف در یک دولت با هم می‌زینند، با میلیون‌ها و میلیارد‌ها رشته اقتصادی و خصلت‌های حقوقی و هم‌چنین با تمامی شیوه زندگی خویش به هم پیوسته‌اند.» به باور او جداسازی سیستم‌های آموزش و پرورش همگانی تلاشی است برای پاره کردن رشته‌هایی که ملیت‌ها را به هم می‌پیوندد. لنین هم‌چنین یادآور شد که اندیشه جداسازی سیستم‌های آموزش و پرورش ملیت‌ها از هم «در هیچ یک از سرزمین‌های دمکراتیک اروپای غربی که دارای ملیت‌های رنگارنگ‌اند، یافت نمی‌شود.» در عوض این اندیشه «فقط در شرق اروپا، در اتریش عقب‌مانده، فئودال، کشیش‌سالار و دیوان‌سالار یافت می‌شود که در آن به خاطر مرافعه تنگ‌نظرانه بر سر زبان هر گونه زندگی اجتماعی و سیاسی با رکود مواجه شده است.» به عبارت دیگر، لنین با نفی تجربه اتریش از سیستم آموزش و پرورش همگانی که در کشورهای اروپای غربی وجود

داشت، هواداری کرد و مخالف سرسخت پروژه «ملی‌گرائی» افراطی بود که به‌جای یک‌پارچگی ملی در پی چندپارگی ملیت‌های روسیه بود.

لنین در ۱۵ دسامبر ۱۹۱۳ نوشته‌ای درباره «برنامه ملی حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه» انتشار داد و در آن ضمن اشاره به مقاله‌ای که استالین در رابطه با مسئله ملی نوشته بود، یادآور شد که «خودگردانی فرهنگی - ملی به معنی ناسیونالیسم پالوده گشته و به‌همین دلیل زیانبار است؛ به معنی آن است که کارگران را با طرح شعار فرهنگ ملی دمق کنیم و به معنی تبلیغ جدائی بسیار زیانبار و حتی ضد دمکراتیک آموزش و پرورش بنا بر ملیت‌ها است. خلاصه آن که این برنامه نافی انترناسیونالیسم پرولتری و فقط منطبق با ایدئال‌های ملی‌گرائی عامیانه است.»

در آستانه جنگ جهانی یکم لنین نوشته‌ای با عنوان «درباره حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» انتشار داد که در دوران جنگ سرد از سوی «اداره نشریات به‌زبان‌های خارجی» روسیه شوروی به فارسی ترجمه و در سال ۱۹۵۲ در مسکو چاپ گشت و در دوران حکومت دکتر مصدق در ایران پخش شد. با آن که رخداد «جمهوری مهاباد» از دسامبر ۱۹۴۵ تا اکتبر ۱۹۴۶ و هم‌چنین پروژه «جمهوری خودمختار آذربایجان» به رهبری «فرقه دمکرات» از دسامبر ۱۹۴۵ تا دسامبر ۱۹۴۶ به درازا کشید، با این حال بیش‌تر «چپ‌های ایران پس از خواندن این نوشته که ۷ سال پس از سقوط آن خیزش‌های منطقه‌ای به زبان فارسی انتشار یافت، تحت تأثیر اندیشه‌های لنین قرار گرفتند و با استدلال‌هایی که لنین در این نوشته در توجیه حق تعیین سرنوشت ملت‌ها عرضه کرد، به توجیه حقانیت آن دو خیزش سیاسی پرداختند.

دیدیم که لوکزمبورگ و لنین از ۱۹۰۳ بر سر مسئله حق تعیین سرنوشت با هم اختلاف داشتند و طی این سال‌ها در رد نظرات یک‌دیگر بسیار نوشتند. لنین در آستانه جنگ جهانی یکم «درباره حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» را نوشت، زیرا در آن دوران جنبش جدائی‌طلبانه در لهستان و فنلاند بسیار رشد کرده بود و هدف این نوشته مهار این جنبش‌ها توسط جنبش کارگری به رهبری بلشویک‌ها بود.

لنین برای آن که بتواند تعریفی از «حق تعیین سرنوشت» ارائه دهد، یادآور شد که «این برای اولین بار نیست که جنبش‌های ملی در روسیه به‌وجود می‌آیند و این پدیده تنها مختص این کشور نیز نیست. دوران پیروزی نهائی سرمایه‌داری بر فئودالیسم در سراسر جهان با جنبش‌های ملی هم‌راه بوده است. شالوده اقتصادی این جنبش‌ها آن است که بورژوازی برای پیروزی کامل تولید کالائی به تسخیر بازار

داخلی نیازمند است، هم‌چنین اتحاد دولتی مردم سرزمین‌هایی که به یک زبان سخن می‌گویند، هم‌راه با از میان برداشتن تمامی موانع توسعه و انکشاف ادبیات این زبان، امری ضروری است. زبان مهم‌ترین ابزار مراوده میان انسان‌ها است؛ وحدت زبان و توسعه بلامانع آن یکی از مهم‌ترین پیش‌شرط‌های بازرگانی واقعاً آزاد و همه‌جانبه و منطبق با سرمایه‌داری مدرن برای گروه‌بندی آزاد و همه‌جانبه توده مردم به طبقات جداگانه و سرانجام یکی از پیش‌شرط‌ها برای ارتباط تنگاتنگ بازار با هر کسی و از آن‌جمله با شرکت‌های کوچک، با فروشندگان و خریداران است.»

به این ترتیب آشکار می‌شود که مهم‌ترین پیش‌شرط برای تحقق دولت ملی وجود مناسبات سرمایه‌داری و طبقه سرمایه‌دار است که می‌خواهد با ایجاد دولت ملی بازار معینی را به انحصار خود درآورد. بنابراین جنبش‌هایی که در دوران پیشاسرمایه‌داری تحقق یافته‌اند، جنبش‌هایی «ملی» نبوده‌اند، زیرا در آن دوران هنوز طبقه سرمایه‌دار پا به عرصه تاریخ آن سرزمین‌ها نگذاشته بود و مازاد تولید سنتی آن اندازه نبود که موجب شکوفائی و انکشاف بازار ملی گردد.

در هر حال لنین در این نوشته بر این باور بود که «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، یعنی حق جدائی دولتی از مجموعه‌ای از ملت‌های بیگانه و تشکیل دولت ملی مستقل خود.» لنین به نقل از کائوتسکی یادآور شد که «در سرمایه‌داری دولت ملی قاعده و «هنجار» است» ، یعنی بدون پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری در یک کشور و طبقه سرمایه‌دار، دولت ملی نیز نمی‌تواند متحقق گردد.

روزا به همین دلیل مخالف تحقق دولت ملی بود، زیرا از یک‌سو با دامن زدن به احساسات ملی مرزهای تضادهای طبقاتی پنهان می‌شوند و سرمایه‌داران بومی می‌توانند قدرت سیاسی را در انحصار خود گیرند و از سوی دیگر دولت‌های استعمارگر بنا بر نیازهای اقتصادی، نظامی و سیاسی خویش «دولت‌های ملی» را به وجود می‌آورند و چنین دولت‌های «مصنوعی» هیچ ربطی به دولت ملی خودرویش ندارد. نگاهی به دولت‌هایی که پس از جنگ جهانی دوم در افریقا و حتی در آسیا و آمریکای لاتین به استقلال دست یافتند، آشکار می‌سازد که مرزهای این کشورها با واقعیت حوزه زیست‌خلق‌ها به ندرت هم‌خوانی دارد و در بسیاری از موارد با گونیا و خط کش توسط «کارشناسان» دولت‌های امپریالیستی کشیده شده‌اند.

لنین در رد نظرات لوکزمبورگ سرمایه‌داری را به دو دوران تقسیم کرد: «در آغاز دور آن فروپاشی جامعه فئودالی و حکومت مطلقه،

دوران تشکیل جامعه دمکراتیک بورژوائی و دولت دمکراتیک بورژوائی است، دورانی که در آن جنبش‌های ملی برای نخستین‌بار به جنبش‌های توده‌ای بدل می‌گردند و به این یا به آن گونه همه‌ی طبقات مردمی به وسیله رسانه‌ها، توسط شرکت در مجالس نمایندگی و غیره، به سیاست کشانده می‌شوند.» در دوران دوم بنا بر باور لنین «با تشکیل کامل دولت‌های سرمایه‌داری که از مدت‌ها پیش از نظم مشروطه پیروی می‌کنند، هم‌راه با تضاد گسترش یافته پرولتاریا و بورژوازی سر و کار داریم، دورانی که می‌توان آن را پیش‌اغروب سرمایه‌داری نامید.» او بر اساس این تقسیم‌بندی به این نتیجه رسید که «در اروپای خاوری و در آسیا از ۱۹۰۵ به بعد دوران انقلاب‌های بورژوا- دمکراتیک آغاز گشت. انقلاب در روسیه، ایران، ترکیه، چین، جنگ‌ها در بالکان- این زنجیره‌ای از رخدادهای جهانی دوران ما در «خاور» است. از آن‌جا که بنا بر بررسی لنین جنبش‌های ملی بورژوا- دمکراتیک روسیه را در آستانه جنگ جهانی یکم فراگرفته بودند، بنا بر این حزب سوسیال دمکرات روسیه باید برای جنبش‌های ملی که در این دوران به وجود می‌آیند، در برنامه خود پاسخی منطبق با نیازهای جنبش بورژوا- دمکراتیک و نه سوسیالیستی عرضه می‌کرد. با این حال لنین مدعی است که میان راه‌حل‌های بورژوائی حق تعیین سرنوشت خلق‌ها و راه حلی که در برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه عرضه شده است، تفاوتی شگرف وجود دارد، زیرا «هر بورژوائی در رابطه با مسئله ملی خواستار امتیازاتی و یا مزایائی ویژه برای ملت خودی است.» در عوض «پرولتاریا مخالف هرگونه امتیاز و ضد هرگونه استثنائی است.» به این ترتیب با بغرنجی آشکار در گفته‌های لنین روبه‌رو می‌شویم. او نیز به این دوگانگی پی برد و برای برون‌رفت از آن نوشت: برخلاف بورژوازی «پرولتاریا در مورد شناسائی حق تعیین سرنوشت به اصطلاح به خواست منفی بسنده می‌کند، بدون آن که به یک ملت به هزینه ملت دیگری تضمینی دهد.» این یعنی، حزب سوسیال دمکرات روسیه در تئوری حق تعیین سرنوشت خلق‌ها یا ملت‌ها را می‌پذیرد، اما در عمل، پس از آن که از پدیده مشخص بررسی مشخص کرد، با در نظر داشت مبارزه طبقاتی پرولتاریای جهانی و منافع بلاواسطه پرولتاریای ملتی که برای تحقق خواست تعیین سرنوشت خویش به پا خاسته است، به این نتیجه خواهد رسید از آن جنبش پشتیبانی و یا با آن مخالفت کند.

لنین هم‌چنین با تکیه به نقدی که کائوتسکی درباره مواضع روزا لوکزمبورگ در رابطه با حق تعیین سرنوشت ملت‌ها نوشته بود، یادآور شد که «هرگاه ما شعار حق جدائی را مطرح و تبلیغ نکنیم، در

آن صورت نه فقط به سود بورژوازی، بلکه هم چنین به نفع فئودال ها و حکومت مطلقه ملت ستمگر عمل کرده ایم.» نتیجه منطقی این استدلال آن است که چون جنبش کارگری نباید بازیچه فئودال ها، بورژوازی و حکومت مطلقه ملت ستمگر شود، پس باید برای تحقق حق تعیین سرنوشت و جدائی با هدف تشکیل دولت مستقل ملت ها و ملیت ها مبارزه کند. این پشتیبانی و مبارزه البته بی در و پیکر نیست و بلکه باید در ارتباط با منافع طبقه کارگری که می خواهد از حق تعیین سرنوشت خود برخوردار شود، ارزیابی شود. اگر این مبارزه در خدمت منافع طبقه کارگر و رشد مبارزه طبقاتی جامعه قرار داشته باشد، در آن صورت احزاب سوسیال دمکرات باید از خواست حق تعیین سرنوشت آن ملت پشتیبانی کنند و در غیر این صورت نباید در آن شرکت کنند. به این ترتیب در استدلال لنین که تکرار استدلال های کائوتسکی است، به همان مواضع مارکس و انگلس بازمی گردیم. آن دو با بررسی نیروهای دو اردوگاه انقلاب و ضدانقلاب در اروپای غربی در مواردی از جنبش های ملی که خواهان حق تعیین سرنوشت و تشکیل دولت خویش بودند، پشتیبانی کردند و در مواردی نیز که تشخیص دادند موفقیت چنین جنبشی می تواند موجب نیرومندتر شدن اردوگاه ارتجاع اروپا گردد، با آن مخالفت کردند. اندیشه کائوتسکی در مصوبه ۱۸۹۶ کنگره بین المللی سوسیال دمکرات ها در لندن انعکاس یافته است که بر مبنی آن بین الملل سوسیال دمکرات ها از یک سو حق تعیین سرنوشت ملت ها را به رسمیت شناخت و از سوی دیگر خواستار اتحاد بین المللی کارگران جهان شد. لنین از همان آغاز پیرو اندیشه هدایت شونده این مصوبه شد و در همین نوشته کوشید مشکلی را که در این مصوبه و هم چنین در اندیشه خود او نهفته است، به گونه ای حل کند. او بر این باور بود که «تئوری مارکسیستی» با «مسئله حق تعیین سرنوشت»، یعنی مبارزه برای «تشکیل دولت ملی مستقل» هیچ مشکلی ندارد، زیرا چنین جنبش هایی بازتاب دهنده نوعی «گرایش شورشی های بورژوا- دمکراتیک است.» پس از این ارزیابی لنین اما خود یادآور می شود که «مشکل تا اندازه ای از آن جا ناشی می شود که در روسیه پرولتاریای ملت های زیر ستم و پرولتاریای ملت ستمگر در کنار هم مبارزه می کنند و باید این مبارزه را ادامه دهند. وظیفه آن است که وحدت مبارزه طبقاتی پرولتاریای سوسیالیسم را حفظ کنیم.» و این دو راهه ای است که لنین در برابر آن قرار گرفته و عبور از آن تقریباً ناممکن است، زیرا یک راه به ناسیونالیسم و دولت مستقل بدل می گردد که پیش شرط پیروزی آن تحقق آشتی و پیوست طبقاتی میان بورژوازی و کارگران است و راه دیگر که شالوده آن اتحاد کارگران جهان است، مبارزه، یعنی گسست طبقاتی را فراسوی

آشتی طبقاتی قرار می‌دهد. او برای گریز از این تناقض راه حل خود را چنین عرضه می‌کند: «برابر حقوقی کامل ملت‌ها؛ حق تعیین سرنوشت ملت‌ها؛ پیوستن کارگران همه‌ی ملت‌ها به هم- این برنامه‌ی ملی به کارگران مارکسیسم و هم-چنین تجربه تمامی جهان و تجربه روسیه را می‌آموزد.» اگر بسیار خوش‌بین باشیم، می‌توان گفت که «برنامه ملی» لنینی که پس از دست‌یابی بلشویک‌ها به قدرت سیاسی در روسیه شوروی پیاده شد و پس از فروپاشی آن پروژه «سوسیالیستی» سبب پیدایش چند دولت ملی گشت، نه مشکلات ملی را در این دولت‌ها «حل» کرد و نه موجب پیوند کارگران این سرزمین‌ها به هم گشت.

ادامه دارد

مارس ۲۰۱۳

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

پا نوشت‌ها :

- W. I. Lenin: „Werke“, Band 20, Dietz Verlag Berlin, 1973,
Seite 435
Ebenda, Band 6, Dietz Verlag Berlin, 1971, Seite 15
Ebenda, Seite 322
Ebenda, Seite 323
Ebenda
Ebenda, Seite 452
Kautsky, Karl: „Neue Zeit“, XIV, 2, Seite 520
Kraukau
W. I. Lenin: „Werke“, Band 19, Dietz Verlag Berlin, 1973,
Seite 31
Ebenda, Seite 99
Ebenda, Seiten 99-100
Ebenda, Seite 100
Ebenda, Seite 233
Ebenda, Seite 234
Ebenda, Seiten 234-235
Ebenda, Seite 235
Ebenda, Seite 235
Ebenda, Seite 236

Ebenda, Seite 346

Ebenda, Seite 419

Ebenda, Seite 420

Ebenda, Seite 500

Ebenda, Seite 537

W.I. Lenin: „Werke“, Band 20, Dietz Verlag Berlin, 1973,
Seiten 398-399

Ebenda, Seite 399

Ebenda, Seite 402

Ebenda, Seite 403

Ebenda, Seite 409

Ebenda, Seite 413

Ebenda, Seite 415

Upheavals/Umwälzungen

Ebenda, Seite 457

Dilemma

Ebenda, Seite 460

در این رابطه می‌توان به چند نمونه اشاره کرد که یکی جنگ بین دولت‌های آذربایجان و ارمنستان بر سر منطقه قره‌باغ است و دیگری سرکوب شدید جنبش‌های رهایی‌بخش مناطق مسلمان‌نشین روسیه در قفقاز هم‌چون داغستان، چچن و ... توسط دولت مرکزی جمهوری فدرال روسیه است.

پیام نروزی خامنه ای، و "ضد پیام"!



تقی روزه

مهم ترین عنصر اقتصادی پیام خامنه ای را باید باصطلاح سازماندهی اقتصاد بدون نفت، واقعیتی تحمیل شده به نظام آن هم درضعیف ترین موقعیت خود، یعنی افکندن بارسنگین کاهش درآمدهای نفتی به دوش زحمتکشانش دانست.

سکاندارنظام، چنان در چنبره شکاف ها و تضادهائی چند وجهی گرفتار

آمده است که نه راه پیش دارد و نه راه پس! آن چه که او به عنوان فرار به جلو سال هاست انجام می دهد، جز فرار از این کوچه بن بست به آن کوچه بن بست و درمسیر نزدیک تر شدن به بن بست نهائی نیست. وقتی از بن بست صحبت می شود، در همه حوزه ها مشهود است و از جمله در همان حریم قدرت بالائی ها، شاهدیم که سودای دست یابی به یک پارچگی و حاکمیت یگانه به سرابی فرار و اغواگر تبدیل شده است که حاصلش جز انتقال دامنه تضادها به درون صفوف خودی ها و خودی ترها و تکه تکه کردن بخش اصلی ساختارهای قدرت نیست، که نتیجه عملی اش جز فلج شدن از درون در اتخاذ تصمیم های کلان و پیشبرد سیاست های واحد نبوده است. چنان که اگر خامنه ای می خواست واقعا بیلانی واقعی از وضعیت سال گذشته بدهد، قاعدتا باید چنین بن بست و راه حل های شکست خورده خود را برای حل و کنترل آن ها گزارش می کرد، بایستی از سال فلج شدن قوای سه گانه و بی خاصیت شدن فصل الخطابی سکاندار اعظم سخن به میان می آورد. لاجرم اگر بنا بود بیلانی ارائه شود، نمی توانست جز گزارش خنثی کردن یکدیگر توسط عالی ترین ارگان ها و بلندمرتبه ترین مناصب دستگاه های گوناگون اجرائی و قانون گذاری و قضائی نظام به بن رسیده باشد. حرکت برجین سیکل بسته ای جز فرار در همان مسیر بن بست و از کوچه ای به کوچه ای دیگر نیست. وجه فرمالیستی پیام و نشانه های بن بست و حرکت در مدار بسته رامی توان بیش از هر چیز از نام گذاری های مضحک و بی مسمای سال آتی توسط وی و پیامی که هیچ راهی و کورسوئی برای نجات از چنبره بحران در آن دیده نمی شود، مشاهده کرد: عنوان پرطمقراق و غلط انداز سال «حماسه اقتصادی و سیاسی» از آخرین و دهان پرکن ترین آن هاست. نام گذاری هائی که البته هیچ ارتباطی با بیلان واقعی آن چه که صورت گرفته است و بررسی آن ها و جمع بندی شان ندارد*. برعکس همه تلاش او مبتنی بر لاپوشانی شکست ها، و فرار از مسئولیتی است که اساسا در این ناکامی ها متوجه خود وی است. و اگر برای تعارف و خالی نبودن عریضه، به گوشه های ناچیزی هم از شکست اعتراف کند (از بابت آن که آش آنقدر شورا است که خان هم فهمیده!)، هدفی جز فراافکنی و انداختن مسئولیت و خامت اوضاع به دوش دیگران و سرپوش نهادن برکل واقعیت با این ادعا که موفقیت ها عمده بوده و باید درآینده درانتظار نتایجش بود، ندارد. آن چه هم که در عقل کوچک و حقیر یک مستبد خودخواه از حماسه سیاسی و اقتصادی مراد است، چیزی جز برگزاری نمایشی یک انتصابات و بیرون کشیدن کامل بقایای درآمدهای نفتی از سفره محقر مردم نیست. درحقیقت او در پی آن است که بالکل بارتحریم و افت درآمدهای نفتی را بدوش مردم زحمتکش افکنده، و آن مقدار هم که بدست می آید بطریق اولی صرف دستگاه های سرکوب و کیسه های

پرنشده‌نی طبقه ممتازه حاکم خواهد شد و البته اسم این بیلان حقیقا ورشکسته و خانه خراب کن را دست یابی به رؤیای اقتصاد غیرنفتی می نامند! و حال آنکه آن چه که مشخصه نظام کنونی را تشکیل می دهد جز فلجی کامل در برنامه ریزی های درازمدت، روزمرگی و سیاست از این ستون به آن ستون فرج است، نیست. او قادر نیست حتی قاچ زین را به چسبید تا چه رسد به اسب سواری؛ کنترل احمدی نژاد که وی در انتصاب های قبلی به عنوان کارگزارمطیع خود از صندوق برکشید و به آسمان پروازش داد، اکنون حتی در دمام پایانی ریاست جمهوری اش، بطورکامل از چنگش خارج شده و او قادر به فرود آرام وی بربانند فرودگاه نیست. پیام موازی احمدی نژاد و و تک نوازی های بی وقفه وی، و تأکیدش برعزم خود در کنترل صندوق ها، از تازه ترین نشانه های آن است.

با توجه به نکات برشمرده مهم ترین عنصر اقتصادی پیام خامنه ای را باید باصطلاح سازماندهی اقتصاد بدون نفت، واقعیتی تحمیل شده به نظام آن هم درضعیف ترین موقعیت خود، یعنی افکندن بارسنگین کاهش درآمدهای نفتی به دوش زحمتکشانش دانست. سیاست افزایش مالیات مزد و حقوق بگیران و مشاغل دون پایه، کاستن هرچه بیشتر وظایف و خدمات اجتماعی دولت، زدن سروته بیمه ها و سوبسیدها، کاهش دستمزدها و افزایش شدت استثمار و بیکارسازی گسترده تر ازیکسو، بذل و بخشش بیشتر نسبت به کلان سرمایه داران و بیش از همه به نوکیسه گان و باندهای وابسته به قدرت و دارای رانت سیاسی از سوی دیگر دانست. از منظرسیاسی نیزمعنایی جز بیرون کشیدن نام یک کارگزارمطیع تر و سربفرمان تر در برابر ولی فقیه و البته توانا تر درسرکوب جامعه معترض، از صندوق ها نیست. کسی که خامنه ای درسرخنان مبسوط مشهد آن را رئیس جمهوری باصطلاح جامع نقاط قوت احمدی نژاد و فاقد نقاط ضعف وی دانسته و در یک کلمه سربفرمان بودن کامل دانسته است.

سویه دیگر واقعیت

اما چنین سودائی که دستگاه ولایت برطیل آن می کوبد، تنها بازتاب دهنده یک سوی واقعیت متلاطم و بالقوه طوفانی است و اگر تاریخ می خواست براساس میل و سودای امثال این مستبدین ورق بخورد، قاعدتا باید به گونه دیگری ورق می خورد و تاریخ سرافرازی برده داران و بنده نوازان بود و نه حکایت رقت بار سرنوشت قذافی ها و مبارک ها و بن علی ها. درآن صورت قلب جهان از تپش بازمی ایستاد و رؤیای آزادی و برابری دست نیافتنی می شد. اما سویه دیگرواقعیت حکایت های دیگری دارد؛ همه چیزدر مسیری خلاف منویات ولی فقیه و سکاندار

اعظم در حرکت است: مردم رؤیاهای دیگری را زیست می کنند، فشارهای بین المللی حلقوم اقتصادی و شبکه مبادلات مالی رژیم را به چنگ گرفته است. تضادهای درونی حاکمیت با چند قطبی شدن و سهم خواهی بیشتر رقبا از یک قدرت، امکان اعمال اراده واحد و پارو زدن هم نواخت و هدایت قایق دستخوش طوفان را به سمت وسوی ساحل نجات، بسی دشوار و ناممکن کرده است. وقتی از بحران صحبت می کنیم غرض اختلال در روند متعارف بازتولید مؤلفه های اقتدار رژیم است و وقتی از بحران فراگیر و چندوجهی و همزمان صحبت می کنیم یعنی آن که رژیم بطور همزمان در حوزه های اصلی و حیاتی خود، یعنی شکاف بین حاکمیت و مردم، در مناسبات بین المللی و با قدرت های جهانی، در حوزه اقتصادی داخلی و خارجی و همه عرصه های مهم اجتماعی دچار بحران بازتولید شده و قادر نیست که از طریق روال تاکنونی بقاء و دوام خود را بازآفرینی کند. در نتیجه دست به گریبان شدن با چنبره چنین بحرانی است که رژیم در برابر دو راهی سرنوشت و انتخاب تازه ای قرار گرفته است. بطوری که نه با شیوه تاکنونی قادر به ادامه حیات خود است و نه حتی شهامت نوشیدن جام زهر و گزینش راه های تازه را دارد که قهرا بر صفوف و ساختار و توازن نیروهای درونی و اتوریته "سکاندار اعظم" تأثیرگذار است. از همین رو ما با یک دوره تشدید بحران و کشاکش ها که تعیین قطعی مسیر آتی از دل آن ها بیرون خواهد آمد مواجهیم. حتی اگر حاکمیت بتواند بحران انتخاباتی (=انتصابات) را مهار کند و رئیس جمهور مطلوب خود را بیرون بکشد، باز هم قادر به فروریزی آوار بحران نخواهد بود و بحران در ابعاد بیشتری فوران کرده و رژیم و دولت را با وضعیت شکننده تری در برابر انتخاب گزینه های جدید قرار خواهد داد. شاید یکی از نقدترین و کم هزینه ترین مفرها در کوتاه مدت، امتیاز دادن در حوزه بین المللی و توافق با قدرت های بزرگ در حوزه هسته ای و گشایش نسبی در مناسبات بین المللی برای کاهش از بحران و خروج از تنگناها باشد.

تشدید بحران در حداختلال در مؤلفه های بازتولیدی حیات و اقتدار رژیم، و قرار گرفتن در وضعیت برزخی تا یافتن موقعیت مستقر جدید، اجتناب ناپذیر است. اما در این میان آن چه که مرگ و زندگی رژیم به آن وابسته است و تا آن جا که بتواند در برابر آن ایستادگی خواهد کرد، همانا باز تقسیم قدرت از یکسو و مقابله با باز شدن فضای تنفسی در جامعه و خطر پا گرفتن جنبش های اعتراضی از سوی دیگر است. با این همه بوجود آمدن ها شکاف و فرصت ها می تواند خارج از اراده و خواست رژیم باشد. همانطور که اشاره شد

ابعاد شکست ها و ناکامی قابل لاپوشانی نیست و بهم خوردن تعادل موجود اجتناب ناپذیر است و سمت گیری های جدیدی باید اتخاذ شود. بهم خوردن تعادل بویژه در شرایط عدم انعطاف و یک دندگی باندهای حاکم و تحمیل شدن تغییرات ناگزیر به آن ها، در عین حال به معنی امکان بروز فرصت های تازه ای است. لحظه های بهم خوردن تعادل موجود نظام های استبدادی تا ایجاد تعادل جدید، می تواند آستان فرصت های جدیدی باشد برای نفس تازه کردن جنبش های اجتماعی و بطور خاص جنبش ضد استبدادی و مطالباتی که بتوانند با گام های استوارتری پایه های خود را برای اقدام های قاطع و نهائی محکم تر نمایند. همانطور که در نوشته دیگری اشاره کرده ام شرط استفاده از این فرصت ها به دو عامل مهم مشروط است: نخست آن که اجازه نداد کلیت نظام و قلب تپنده آن ولایت فقیه به عنوان آماج اصلی زیر پوشش گردوخاک برخاسته از تضادهای چند قطبی آن - جدال پیرامون سهم خواهی بیشتر- کمرنگ شود، آن هم در شرایطی که تاریخ مصرف احمدی نژاد به پایان رسیده است. و دوم خنثی کردن خیز اصلاح طلبان برای نجات نظام در عبور از این گردنه خطرناک و متشتت کردن صف مستقل جنبش ضد استبدادی، و بطور خاص کارشکنی در شکل گیری یک جنبش تحریم گسترده و فعال، علیه نمایش انتخاباتی است. یکی از مانورها و نکات مهمی که خامنه ای در سخنرانی طولانی خود مطرح ساخت، تأکید بر حضور گسترده در "انتخابات" با همه "سلايق" وفادار به نظام بود که به زعم وی، هستی رژیم را بیمه کرده و همه توطئه ها و خطرهای پیش روی نظام را خنثی می کند. پیام عمده "ضد پیام" هم دقیقا آن است که به نقش تک تک خود در بازتولید و عدم بازتولید اقتدار و سرکوب رژیم واقف شویم. رژیم را با صندوق هایش تنها بگذاریم تا در اوج انزوایش و با سهولت بیشتری بتوان در گام های بعدی در مدفن تاریخی اش جای داد!

۰۲-۰۱-۱۳۹۲ / ۲۰۱۳-۰۳-۲۲

<http://taghi-roozbeh.blogspot.de>

taghi_roozbeh@yahoo.com